













هو الله حسي  
منع الموكيل

بعضی از مؤمنین

و محبتین خاندان نبوت و

ولایت از این احقر خواهرش کردند که این

بجای مرا می جاسود که از کتاب طبع رساله ادب

از بی بی فاطمه زهرا مغفول امیر محمد ابراهیم مختص بخاکست

طبع و انتشار دهد و چون ناچار بحیث طبع در نیامد بود و مؤمنین

طالبان را غلبه و بودند و از برای ایشان میسر نمیشد حسب الله

و طلبا الرضات لله امر نمود بطبع او و اشاره نمود و انده را او

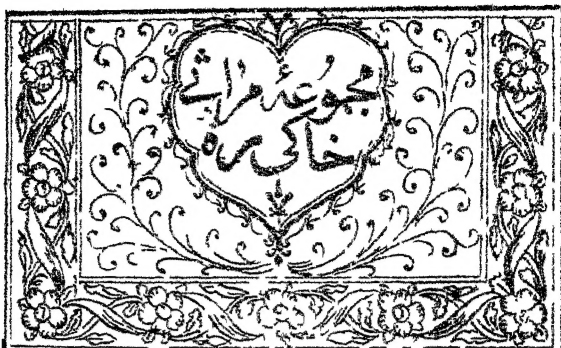
و متوقع از مؤمنین و محبتین خصوصاً از مستغنیین

این کتاب ابن احقر را در دنیا و مآزدا

خیر فراموش نکند و انان

اقل بنا

العلماء  
الحاج شیخ علی الحارثی  
الحارثی



سند یسرا الله الخیر التیم اقل

شوی غیبی دلازی بچ احضار	نه کاغ و هفت محله را حال دیگر
باده سعه اخبار ارمها بیست	دفعه سه کانه جزر چنان است
دادا خ هلاجرانیده و گماء	ورنه تیر میگره زاد و یکریلت
سرا تم و عزای کمره فکد، سر	بالتحت و از کوشده ۲ قاح افسر
روحی را عماما در دهن مهر کبینه	ماهید انبر ای که یلیتس مجرت
نمر و نوز شب اوابت تیسار جون	در مجلس عزای کمره سوزان مجرت
صبح زغم که کرد کویا پر عی	اشک شفق زخو که جلاله اهر
کویا نموده ماء از افق طلوع	کافاق چوز غلغله و شور و شربت
از قاف تا بقاف جنت تریب ستر	کویا عزای نوکل کاز او حیدر
کف انحضیب بستم محض از عزای	کر از خون قاسم داماد بنیه است
جن و ملک براد منیا و حر کر	کویا ز داغ اکبر و عباس اصغر

پشت سپهر خم شد چون قامت ملال  
در بر غوده جامه نیلی ز انملال

## بند گویا

<p>ای بر تو شاه میثرب بجا کویسته بر سر نشان و سینه زنان در خور قابل شد ز کشتن هایل غدا بر زین سه نگون تو این واژگون چو کربلای سقا و زمین خور عجب و نه هوائی می شد دزد کرد در عاتق و عرائی سلیمان کوبلا از عیال و عیال در غم ام میگرد بر یوسفان گمشده یقین اهل بیت ز نایب به خدایا یاد میگرد چو چرخ چرخ به خدایا یاد میگرد ممنون که سر به خدایا یاد میگرد</p>	<p>امروز بر تو شافع فردا کویسته جبریل از این نصبت عظمی کویسته زین قصه بسکه آدم خور کویسته از چشم ما و مهر شیا کویسته هفتاد و نه نفر کویسته صبح شد و ده مده غیر کویسته مرغ هوا و ماهی دریا کویسته بانار صبح و شام صبح کویسته عمر چو نوح باقی کویسته نار و دود قطره کویسته کوه و دریا کویسته مکانی که کوه و دریا کویسته</p>
--	---

<p>در خانه و در خانه و در خانه در خانه و در خانه و در خانه در خانه و در خانه و در خانه</p>	<p>در خانه و در خانه و در خانه در خانه و در خانه و در خانه در خانه و در خانه و در خانه</p>
--	--

چون شد فسرده شمع شبستان کربلا  
 بستند نان و آب همچنان کربلا  
 بر باد رفت خاک سلیمان کربلا  
 افغان العطش از اسیران کربلا  
 یکسرخان بهار گلستان کربلا  
 کوهست جافدا بشهید کربلا  
 کردید لاله زار بیابان کربلا  
 بدست بخون طپیدان کربلا  
 ظلم که از تورفت سلطان کربلا  
 هلمن مزید نادر بر و بر توید باد

سجد بدیر و کعبه بجانم شد بدل  
 لب تشنه و کرسنه و اندشت کوفیا  
 و ز قحط آب آتش بیداد اهرمن  
 اید بکوش هوش را ز انجیمها هنوز  
 کرد از موم حادثه کلچین روزگار  
 کوه چکس بر تپه خاکی غیر سد  
 و ز جوی خواله غداران سر قد  
 هر تیوه بخت بر سر تخت و تن جین  
 امی داده زیاد کجایم و د زیاد  
 تار و زهر حشر لعنت حق برین دیدار

### بند چهارم

افغان اهل بیت بعرض برین رسید  
 از چادر سو بر فلک هفتمین رسید  
 زاری کنان سکینه زار غمین رسید  
 جام ز تشنگی بدم واپسین رسید  
 بر کف و کاب زینب زار حزین رسید  
 بایغ کینه جو بمیدان کین رسید  
 بر جانش افروز ز جفا افزین رسید

چون توبت قتال سلطان دین رسید  
 غوغا انواع و هیاهو الفراغ  
 ناکه بدوش شک تهمید پرز رسید  
 کفاز قحط آب در این آتش تموز رسید  
 چون هیچکس نبود که کیر کباب رسید  
 پس حلو خشک چشم و نقد جان رسید  
 گشت نقد ز کوفی شامی در مصفا رسید

چو تشنه ببعین لب معین رسید	مهلت عد و نداد که نوشد کوفت
اورا هزاره در و پهلونشین رسید	بنشت بسکه تیر سپه پهلویسته
جن و ملاکش دیار و زمین رسید	چو یاور نبو که جاسازدش نشا
گفتی که پشت عرش بر تو زمین رسید	از پشت زین فتاد چو سر قدش نجا
چو خنجرش چو خنجر شمر لعین رسید	در حیرتم نکرد قیامت چو قیام
هم ناخدای مهر نیکتی برید مهر	شد غرقه محیط فنا کشتی سپهر

بند پنجم

یکباره امر کن فیکون لایکون شدی	کاش از زمانه گشته هم کاف و نون شدی
ساکن شدی سال و سال و سگ بیکون شدی	کاش از زمانه چو پیا سدی نجا
نیل و فوگ و دجله چون چو نون شدی	کاش از زمان که تشنه لب ازین سرش برید
اینطشت و از کون فلک سر کون شدی	کاش از زمان که شد سر از کین طشت
جا جهانیه ازین برون شدی	کاش از زمان که شد بسا آسناش
اینخو که بلند ستون بستیون شدی	کاش از زمان که مصر کین سو خورش
بر اجل بخون کرد و دوش شدی	کاش از زمان که خون عمرش بباد
ایم غرار سب فلک قیه کون شدی	کاش از زمان که کشت خوان نوبهار
ماد اعداب رنج و درخ فروز شدی	کاش از زمان تو کشته نکشتی و تاباد
چو خضر کمره ان که توراه همون شدی	خاکی زنا صوا و خطا در صواب

بند ششم

چو شد جدا ز تن سران شاه تاجدار  
 مدد حق آمد و شد تیره افتاب  
 کفکی گشت رابطه عقد کافی تو  
 آمدی زیارتش از عرش مصطفی  
 یعقوب وار و اسفایوسفی که نان  
 گفت که ای نهال سرفراز باغ دین  
 بنشسته مادر پید و جد و جدات  
 رخسار و شو سوار بد و گداز  
 بر خیز بگرمان چرخدار بر نشین  
 هرگز نکرده کافر خوب بکافوی  
 یکتا ندیده زلف کسی انجمن فر  
 بدیم چگونه بیشتر بیخیزند کفن  
 بدیم چه سائبان و سائبان است  
 بدیم چه سامه اجز انصار از ستم  
 بدیم چه سازان تو هر سوختن زان  
 بحر حقایق دست زده من جفا

عرش برین ز کوشش بر و نکوشید  
 کردید چرخ بیکرکت خاک بیقرار  
 کفکی گشت شسته پیوند هشت و  
 بام تفضی جمع رسل جمله سوگوار  
 چون فوج نوحه کو شد و بکویت  
 و محمد لبکاش حسن چهره هزار  
 در راه انتظار قدم توانش بکار  
 چون تو شو سوار بر میشد سوار  
 تاجدار بجاک قد و دست کم نثار  
 کرد آنچه بر تو زاده سفیانام کار  
 نشیند یک سپهر سبیلش که  
 صد چاک جسم پال تو بر خاک بنوار  
 پامال اسب کوفه و شای تن تو زار  
 بج دست پیاوست برین رتو و تر  
 بیش از ابدان امیران زنجبار  
 در کوی دست کشته شدن عین

بیش از ابدان امیران زنجبار

در مقام و عین امیران زنجبار

بهار تو باغ حنت خلدیم جیم باد

بعد از تو آب کوثر و تنیم و سلبیل  
 بعد از تو حمله کوز و از کمر نید و کوز  
 از تو بر منان سر صد یازده یکم  
 بعد از عزایتو بجهان نیست عترت  
 بعد از تو صبح عید و شب قدر و زکات  
 بعد از تو افتاب جهان چو ماه تاب  
 و ز اموات از بعد از او سبعة  
 ابو هنای خلی که خلق تو بدین عظیم  
 خاکی چو در یکای حسین سدر جانا

باقشند کای تو بکام حمیم مار  
 و خندم از عمت دل زارم نه و نیم باد  
 جسم ز فعل جسم چو عظم رویم باد  
 که هست شاد کن بدستد عرسیم باد  
 چو عاشق محرم داتوس و نیم باد  
 بی نور و صبح و شام چو عظم و نیم باد  
 هر سال صماه رانم و حواء و نیم باد  
 ابرو شهادت تو چو دجست غنیم  
 از صدق در شهادت علی مستقیم

### بند هشتم

چون مهر انبیا شرف در سبک شد  
 بر چید شد سلطانا از سلطان خال  
 قوم نموده عادت با راجه فتح و تاج  
 مکانر اشنا شد و کام کامیاب  
 قتل حسین و کشتن اطفال سیکه  
 با چشم بر سرم بمداد ویم ز کین  
 و ز شرم خلق خشت و لب قشده  
 ان سر که سوختش فرق و قدان

ذی ان کاینات پر از انقلاب شد  
 و بر طرف که جامه میا احواب شد  
 هر جانی شهنشاه عالمات و نیم باد  
 مطاب به با امر حق و نیم باد  
 پیش نید و زمره که شاد شد  
 لب قشده سرحد و تن امی اسل  
 نیل و آب نجر و نیم باد  
 ریب قمار و نیم باد



شد شاد قاتوا تب غین بو تر اشد	صد چاک پیکرش چو نهان شد در وقت
خمر کاه مکر بو و نکون چو جاب اشد	وزر و داتش که بجز کاه او نرند
کفتی مکر که موعده یوم الحنا شد	اهل حرم بهر طرف این المفرکنان
معجز سر بر و ن زتن او ثیا شد	هر سوید ستا هر می جو در اسیر
در قید دست پیاو بگردن طاب اشد	روها کشا ده بسته برنجیر کیسول
چو افتاب ماه ز نشین جاب اشد	شد پاره کوش فاطمه از بهر کوشول
خنجر بدست شمر لعین باشتا شد	ناکه بقتل ازین عباد از ره عناد
ولجب بچله مردوزن و شیخ و شاب اشد	خاک پر از سلام حسین لغز بزد

### بند نهم

شور نشو و خشر عیان در نظر فتاد	بر قتلگاه چو اسیر اکر گذر فتاد
هم کریم بر ملائک جن و بشر فتاد	هم بانگ نوحه غلغله در فلک فتاد
افغان جله نبیشر از نبیشر فتاد	هر یک ز بیکیان بر نفس کشان
اتش بهر و بجز بهر خشک تر فتاد	وزاره سوزناک یتیمان سینه چاک
از پشت ناکه زار بر و پد تر فتاد	زار کنان سکینه بر صد جوش و صد
طوفان نوح بار در در نظر فتاد	چند ناله بر آنکوست که از سیل کمر
کای هم سفر تو را بوطن چو سفر فتاد	کامد ناله بجز اتش اینصدا بکوش
از کشته غریب شهید خبر فتاد	بر کوبش عیان که شمارا اگر کهای
یا از حریم شما در بد رفتاد	ببیند اگر زنده تر نشود و قتل

بلیند نوع و سی اگر حمله اش بشیا	کر کوش کوشواره و معجزه سرفتا
بلیند شیر خورای کر با کوی چاک	کر مهر ناز دامن خاکش مفرتا
بلیند اگر به بستر غم بیکسی علیل	کز تاب تب برهنه نش محض فرتا
بلیند شهر یاری اگر کشته پیش یار	کز قضا اب تشر اندر جر جر فتاد
ان محظه یاد تشنه لبها ما کنید	یاد از عنای عمرت ال عبا کنید

### بند چهارم

زینب نظر چو رتن انگشتگان فکند	از سونال غلغله دانش جافکند
از دل کوش چشمت خواتمان که چشم	چشم چالچال امام زمان فکند
از سواه و الله هذا اخی حسین	و حسن از چار و طیر هوا از اشیا فکند
وز جو بیادیده خونبار مرهمی	بر زخمهای کاری نانا توان فکند
گفت این چه حیل بود که شبگرد فکند	و خسان ستاره سحر و آسمان فکند
گفت این چه حیل بود که دهر سینه جو	بر فو بهادر گلشن ایمان فکند
گفت اینچه پیش بود که دهها چرخ	زان سر جو بیاد من از گلستان فکند
گفت این چه شعله بود که از رخسار	کاش بخیر من من بیخامان فکند
گفت این چه کینه بود که ایندیو تیره	بر تخت قاج ملک سلیمان فکند
و انگاه آن مخدر با چشم اشکبار	رو کرد در مدینه که ایچید نامدار

### بند پنجم

ایزوفته سز نیزه عدوان حسین	وین پایمال مسم ستودان حسین
----------------------------	----------------------------

این یونس بکام نهنگ بلا که گشت	جهش زهر در بدن ندان حین
بغضی نخته که بدره ای ما	ز موج هوا شد عمان حسین
اینکه اسف که چنین مانده در محاسن	عطشان کنار چشمه جوا حین
اینکه برینان سارفته صبح و شام	مهر سپهر محمد ایمان حسین
اینکه شهاب اوج شرف که خنجر خا	خوانده ز راه معجزه قران حسین
این شاه کم سپاه که اورده بر سرش	خرگاه ز بطارم کیوان حسین
اینکه ترن بدشمن خود داده بهر دست	شجون سپاه نوچه افغان حسین
پس آن یکانه که هر دریای لو کشف	مقتول تیغ زاده سفیان حسین
	رو کرد شو بار که شحنه الخف

### بند دوازدهم

کای شیر و الجلال بیا حال بایین	ما را اسیر سلسله اشقیاب باین
وزرا مقام واقعه بدر با حنین	مردان ماقیتل و زنان در بلا باین
جمعی که یافت کعبه مولود شاشرف	کعبه افشان بقفا اشناب باین
وزر نامری مرد زن و طعن خاص عام	العبا بخت و رخ و عناب باین
ایا سن کر کار کرد کار استیغیب	برادر از دستی ال زنا باین
ایچم پاره یاره که عارضین از کلبه	از حال و فتنه بجم شرفش قبا باین
شاعری که بواج تدا و نه به تار کش	از فرق تاج و از بد نش حبل باین
ماهی که هر که در ضیا اقتباس از او	در بحر خون چو ماهیش اندر شتاب باین

فیرا دالعطش ز سبک تاسما سین  
برست یاکویش از خون حایه بین  
هر سو سران بس زرها بین  
بامادرش نیاز بسو و کدار کرد

براز سلسیل زلالی بکن سبیل  
دامادی عروسی قاسم غزانکر  
هر سوز خلق سر قد بجوی خون رو  
پس رو در حجاز و در شکوه باز کرد

### بند سی و ششم

مادامد هزار بلا مبتلا نکر  
شور و شور و واقعه کر بلا نکر  
جو و جفا ز قوم دغا بر ملا نکر  
بیمار خویش درد دلش بزدانکر  
از تیغ بزدیخ سر از تن جدا نکر  
بی محل و کجاوه بجازه هانکر  
دست و اخاص عام زن و مرد نکر  
سیله برو کعبه سنان بر قفانکر  
کوشش دید بر کفش از خون نکر  
کز برد رخت و کز دیر در وار نکر  
چو جفا بد رح لبش اشنا نکر  
او در روبه بیکر چاک برادرش

کای بانوی بهشت بیا حال نکر  
از قبر مر بر ابر قدم نه بکر بلا  
بر کو دکان نورس طفلان بکست  
بهر عبادت که فواش عبادت  
در عهد خالک اصغر خود را طوی لچا  
هر سوز نان بسته رسن را کشاده  
در شام کوفه بر سوزان کو چها  
اطفال خورد سال تو را جای نان  
بنکر بنوع و سوز او از بهر کوسو  
انکر که بویر سردوش تو صبح و شام  
لعل که تو تو قوت جان و تن تو بو  
لحق چو کرد در دینم دل ببادش

### بند چهل و ششم

دو این سفر هفت روزها چه ماند	کای جان پاک با تن تنها چه ماند
شد کاروان تقریر بر چاه ماند	ای میر کاروان و نکمبان بیکان
در خاک و خوت بعرصه هیا چه ماند	ای رفته سز نیزه و تن کشته پایمال
روزم نموده چه نشب بید چه ماند	ایماه چارده شبه کایام هجرتو
از دست معجزید بیضا چه ماند	ایموی کلیم شد از سحر سامری
بر اهرمن بغارت و بیجا چه ماند	خرگاه و تخت و تاج سلیمانی تورا
عربان میان لشکر اعدا چه ماند	بایک هزار و نه صد و بیجا زخم
از اهل بیت خویش شکیبا چه ماند	مایم اهل بیت تو اواره از وطن
غافل ز عجز و بی کسی ما چه ماند	مایکسان ضعیفه و خواریم و دیگر
هر سو ستاده به تماشا چه ماند	مادای نظاره زن و مرد و خاص و عام
دار و کنون یزدی تماشا چه ماند	مارا به بند که چه اسیران ز نکر و در
عنقای قاف و ماهی گردن و کباب کرد	پس با سپا کوفه و شام این خطاب کرد

### بند نایزدهم

سر از این شهید سز تر تن خند	کای اهل شام و کوفه حیا از خدا کند
سر ز خون ناحق این کشته کنید	امر زان عقوبت فردا به پیش حق
اندیشه از شکسته لیها ما کنید	تا کی جغای ظلم بادل شکستگان
اما الیتیم گوش ز قول خدا کنید	عبادت اگر نعیم نوازی در این دیار
فاشاد چند خاطر غمگین ما کنید	مایم اهل حرم و در حجت از شما

ما یثم میهمان شاه خوار و دستگیر	از صیهان مضایقه ای بجا کنید
ما یثم اگر بزم شاهها گناه کار	رحمی بیگناهی این طفلها کنید
ما بیگسان زال عبا یثم یاد کار	رحمی بجا محرمت العبا کنید
هست این علیر خسته و بیاد ناتوان	رحمی ناتوانی این بدینوا کنید
جهش و محض شد از تاب <sup>فکار</sup> بت	بر این فکار مختصر این طفلها کنید
وانکه ز کربلا سوگوه روان شدند	و این بیکسان نظاره آن ناکسان شدند

### بند شانزدهم

ایشیعیان بجمع غم کمر صلا کنید	اول صلابه واقعه کربلا کنید
بینید شهر یاری جدا اگر شهر یار	یاد از غریبی من کلگون قبا کنید
بینید اگر می شده از نیزه بلند	یاد از سر مرابری نیزه ها کنید
بینید اگر تنی شده پامال اسبها	یاد از تن من و ستم اشقیاء کنید
بینید اگر اسیر عیالی شهرها	یاد از عیالما از چال و نسا کنید
بینید نوع و سی اگر حمله اش سیاه	یاد از عروس قاسم یار جنا کنید
بینید نو خطی اگر از تنش جدا	یاد از جوان نو خط ناکام ما کنید
بینید اگر به بستر غم بیکسی اسیر	یاد از عنا و محنت زین العبا کنید
بینید مجلسی نشاء قمار اگر	یاد اندم از سرنوشت طلا کنید
نوشید شربتی اگر از آب خوشکول	یاد از کلهوی حشمت من سر کشید
هر ساومه غزائی از حق شیعه	از جان و دل چمن خاک و دل بپاشید

## بند هفدهم

خاکی تو را محبت خیر الا نام بس	ذکر علی ال علی صبح و شام بس
پرسند که تو زنده هستی منکر و نکیر	اشاعتش بعد پیمبر امام بس
با انخطای فاحش و افعال نا صواب	ذکر مصیبت شهر حرم احقشام بس
در استانش از سدا صحیح که مباحش	بهر تقی با سر کردن و مشت عظام بس
هم نام با خلیلی و از اذرت چهره پاک	بر و سلام نادر تو را مستدام بس
دار الفراخ جای قرار مدافعت	بر عابری سمیل توقیف حرام بس
در این چن سرچوختیست مرد دل	هستی و زندگانی دار السلام بس
بهر دو نان بدر که دو نان بهر نزد	کنج خول کنج قناعت ملهم بس
خاکی چو هست آخر هستی بزیر خاک	لیل و نهار تو بقیام و صیام بس
در خاک کربلا و نجف با شرف بجواب	حود و قصو و جنت طوبی مقام بس

فرستادن حضرت امام زین العابدین علیه السلام	فرستادن حضرت امام زین العابدین علیه السلام
ببر شیر یعقوب بوی پیر هفتش	بکو زیوسف کرکان دوزخ از و طغش
بکو حدیث سلیمان دشت کربلا	که بر خطام خاتم درست هر منش
بگو مانند بکوار از جرفان هزار	اثر زهر و کل و لاله و زربا سه منش
بگو نکرد کفن کر عزیز فاطمه را	ز خاک کرد صبا شام هر سر کفنش
بگو برهنه تشکر کرد از زکینه کباب	بتن سه جامه نو بجا جامه کفنش
بگو بد شنید و شنید و نیزه و خنجر	هزار و نه صد و پنجاه زخم بر بدش

که مشک خشک بگردن نه در دست <sup>بهر تنفش</sup>  
 زبان خشک تر از او نهاد در دهانش  
 بر دست پدر داد تیر کین لبش  
 بن احسان حسین جسم قاسم <sup>شش</sup>  
 تن حسین و همه یا ویران <sup>متمش</sup>  
 شد ند جله رجال و نساء و مرد و زنش  
 ز ظلم بست عد و جله را بیک <sup>سش</sup>  
 ز کینه سو خسی چو بر لب دهانش

بگو حکایت سقائ تشنه گام حسین  
 بگو ز لعل لب خشک آن پیکر پدر  
 بگو که کوه شش ماهه اش تشنه لعلی  
 بگو که کشت لکد کو ب پایمال استوا  
 بگو که بوسه رویه <sup>سید</sup> چنان داد خاک  
 بگو قاتل و اسیر سیاه کوفه و شام  
 بگو بنات بنین و عی و صغیر و کبیر  
 بگو بشت و زور مجلس شرب قمار

پنجاد علی بن ابی اسکینه خواتون بابل و پرخیز بن ریشی

میر سلام پیام بر رسول و من  
 ز چاه و کینه گردان و حال پیروان  
 هما حسین که فرمودیش فدای تو من  
 سر بخت و خوار و جدا نمود از تن  
 بو ز خون کلو غش و ز خاک کفن  
 بماءش هر کردند مرد و زن شیون  
 عد و نمود و دستا و جدا ز بدن  
 که سر تن بره و دست داده بر دشمن  
 کشاده و بگردن ز چوبسته <sup>دشمن</sup>

اسکینه گفت با فغان که ای پیشتر  
 بگو ز یوسف کم کشته ام بر یعقوب  
 بگو که جا و سر تن فدای امت کرد  
 بگو که تاخت عد و اسب ظلم بر بدنش  
 بگو تنش شد عریان بجا و غلطان  
 بگو که قاصم اما دان ز غم ناشاد  
 بگو که ماه عربان شهر جلیل انب  
 بگو ز حال علی اکبر و علی اصغر  
 بگو که زینب کثوم اسیر شد



<p>بگو خرابه بشام و بگو فرزند نشان          بگو که زمین عباد از عناد این زیاد          بگو چه حضرت یعقوب بهر یو خوش <sup>سفر</sup>          بگو که کشت ز سیل و چشم خون <sup>بارش</sup>          بگو که جمله مردانشان شدند قاتل          مهر محرم و ماه صفر ز غم خاک</p>	<p>ذلیل و خوار بفرست جدا از شهر و <sup>وطن</sup>          بود یقیم و اسیر و صد هزار محن          بصبح و شام در افغان بکج <sup>حزن</sup> بدست          زمین و شام و رگوفر و چون عقیق <sup>مین</sup>          ز راه آمد یک کاروان اسیر از زن          کهی بجال حسین کریم کن کهی بحسن</p>
---	--

### مرثیه

<p>شنیده اید که چشم سپهر خون بارید          ندیده اید که انجم ز کبر دیدم سفید          ندیده اید که بچه کسان او چه <sup>سید</sup> دید          ندیده اید که خنجر بجنج که کشید          ندیده اید که ماهی بهر بحر خون غلطید          ندیده اید غریزی که شد ذلیل عبید          ندیده اید عروسی که نقش شوهر دید          ندیده اید که خاتم ز قحط آب بکید          ندیده اید شد ز آب هم زجانو مید          ندیده اید که حلقه و بازو که دید          ندیده اید بدلا ما غم که کشت <sup>شهید</sup></p>	<p>شنیده اید حسینی بظلم کشت شهید          ندیده اید که دارد فلک لباس سیا          شنیده اید که از ناکسایر او چه گذشت          شنیده اید سر فرت بر شان سنان          شنیده اید تنی کشت پایماستور          شنیده اید که شوخی ز جاه بچاه          شنیده اید ز خون شد خای داماد          شنیده اید که کرد العطش سلیمان          شنیده اید شد از بهر آب سقائی          شنیده اید بشد ناو کن ز شست <sup>قضا</sup>          شنیده اید که شد کوی ز غم جدا</p>
---	---

ندیده اید ز گوش که گوشه کشید  
 ندیده اید عیالی رسن فکند بچید  
 ندیده اید که در شام کشت صبح <sup>امید</sup>  
 ندیده اید که در سرتن بطشت برید  
 ندیده اید که ز چوب بر لبه یزید  
 پس از سلام حسین لعن بریز بید

شنیده اید که تخت تاج شد تاراج  
 شنیده اید علیله بدست پازنجیر  
 شنیده اید که جاداد در خرابه شام  
 شنیده اید سر زب طشت و <sup>شباب</sup> بزم  
 شنیده اید که دندان <sup>بشکست</sup> مصطفی  
 بصبح و شام و شب روز می کند <sup>خاک</sup>

### بندی دیگر

از دل ز جان گذشت که جاها فدای  
 غیر از خدا کسی نبو خون بهای او  
 قربانیش قبول شدند فدای او  
 از تن عدو و بر بدش از قفای او  
 هر شام و هر صباح میبارای او  
 خاکش مگر کفن شد و خون غسلها او  
 برست پای و کیویش از خون خدای او  
 شد خواهرش سیر قاتل اقرای او  
 زخم از ستاره بدیش سر تابای او  
 بستر خاک و تحت جگر شد غذای او  
 شد رشک اسما و زمین کربلای او

شاهیکه چون خدای بد لهاست جلال  
 آن در به بهاکر بهاد اندش خد  
 آنجان فدای منو که اندر منای عشق  
 آنسرتن برید که از تیغ بی دریغ  
 کردین عهد عهد بران مهدی ام  
 عریان چرا است آن تن بیغسل و کفن  
 پر سی که ز قاسم داماد به سرش  
 پر سی که ز برادر و فرزند و خواهرش  
 پر سی که ز جراحت صد باره بیکوش  
 پر سی که ز حالت بیمار به کش  
 و ز خال خط تازه جوانان <sup>شاه</sup>

خالکی بر او بگریز و بگریبان که در دنیا

بنود که از ثواب شهیدان بکای

## بند شصت و یکم

بکرملای حسین عرشا رز دارد

با رکبش بنود که غلام حلقه بکوش

مشام جازم از شرش معطر دارد

ز خاک پاک عزارش بود میخادم

حسن بسوده الله که کشته گشت و حسین

شهری که بجهت بنای دینش جبین می سود

هر از قصه و پیغمبر دیند نیزه و تیغ

بنو غسل و کفن کر عزیز فاطمه را

بنو درامیانش اگر عزا داری

ز سوزن شده است و ز رشتنهای شل

ز قطاب بنای او اگر تیمم کرد

ز خواب تا ز علی اصغرش مکن بیدار

غرات از عرفا انعاما اب شده

نشته ترین عبادش بشما خورشید

در استان ملک پاستا تو خاکی

که بنده کانه بتعظیم سرفه دارد

بهر و کوش چاکو شوار انرو دارد

که تو سیب بهشتت مشکبو

که دم مسیح هم از آن فرشته خود دارد

بجوش پدید تو و سر این ارزو دارد

ز خون جبهه که تو و پشتش شود

زشت کینه و سر پیچیده دارد

کفن ز خاک و ز خون غسل و هم وضو دارد

عزای او ملک العرش خونکو دارد

اگر چه زخم تنش مرهم و رفو دارد

ز خون سرتان صد هزار جود دارد

که شیر خواره او تیر و کلو دارد

ز مشک خشک که انماه مشکبو دارد

چهره در خرابه لبی افتاب دارد

بصبح و شام شاه با تو گفته کو دارد

## سر پیشین و یکم

شوری بسز افتاده عروا و عجم را  
 از زار لایق تابید رادم و هاتم  
 قاصدیکه عجمی مرده دوست بدست  
 بوجا لایق ایه که میقتضای نیت  
 و نیز تیشتر بیدار لب تشنه لب  
 از غیب بفرغانه موکنان موکنان  
 و تاسا در نظر کس از این آب را  
 از نقش سوزان تهر و عدم آب  
 صدان نه میدان حلف شکوشت  
 بروش یکی مثل قهی دید پر از  
 انصاف شکن و صدف دید که در  
 ستاد برق حشاش چو در منکر پیدا  
 و زان تشنه بشرب آب روان دو  
 و نه خدایکت جدا از بد او  
 خاکی قلم ناطقه زویشتر بگو  
 زمین شعله اگر لوح و قلم فانی بگو

اگر غم فشناسد زخم لا و نعم را  
 ادراع حسین اندر غم غصه و غم را  
 داده سر جان و او مرید است ستم را  
 پیچر و کنه خود و صد صید حرم را  
 افکند ز پاشه گلستان ادم را  
 کاشتم مگش تنغ و مگش شاه ادم را  
 نصداد مدان کند رخ غم را  
 بگرفت سگینه چور عجم دامن عم را  
 سراد در اندشت زوید نمیم را  
 رداشت یکی نیزه و بگذشت علم را  
 شیر عاقل صف شکند شیر احم را  
 پیو معد و عرصه بیدار عدم را  
 بر باد فنا خان و صد قوم ظلم را  
 دستی که قوی بود از دست کرم را  
 حوی و کند چشم قلم را و مریم را  
 ارد بفرغانه عصه او جزا اعم را

بدرت کرم و پیوسته

عَلَى الْعَمَلِ بِحَسَبِ عَيْشَتِي وَ خَلَا  
 اجرت عیدک ز موعی صفته اجم

ز ناله ها جگر سوز کبر است روزی  
 از این نصیبت عظیم قیامت شد بر کبریا  
 به نینوای تو چونینوا کند که و ککه  
 ز سبیل البت شد سبیل کوثر و تقسیم  
 در واد چشمه خون از دوحیم خونبیا  
 جو حیایمات جهانیان همه از تو  
 چگون بر توناله چگون باشد نثار  
 ز نور روی تو خود مقتدر بطاوع  
 شاهی کبر قدش فرقان سرور  
 تنی که روح الامیش ز عهد <sup>نکبان</sup> شد  
 سر بران بسان بسان جو مهر <sup>درختان</sup>  
 تن شهان همه سرخا و خون <sup>علطان</sup>  
 زنان مو پریشان سوا ناکه <sup>ن</sup> عری  
 دهند کوفی و شای بصد لقمه نا  
 فلک خراب شو خراب بر دهر عالم  
 و سحابا حل امن و اما سفینه <sup>خاک</sup>  
 برهنه نیت مر و شادم از غم فردا  
 خوابدین ز علیا بخند قیامت تو زن خراب  
 در شام <sup>در شام</sup>

در شام شد رقیه شبی بادر کجا  
 کامد بخواب و لت بیدار شد بر  
 بنهاد بر بزم و لب از مهر و لبش  
 تا کی اسیر درین رخسار و بید  
 تا کی برسم صد قمر زن و مر کوفیا  
 تا کی به پیش تخت یزید سیاه  
 تو کعبه را مجاور من کعبه نزه  
 لب خشک و هر دو چشم ترو جسم <sup>ناقوان</sup>  
 از تاب بت برادر بیار مضطرب  
 از بهر چیست مادر من جامه <sup>سپید</sup> آتش  
 کو یا نماده اکبر عباس اصغر  
 مادر بند همچو اسیر این زنک رو  
 نه چادر نه کهنه لباسی نه معجری  
 این زهر نیست دختر زهر است <sup>سپید</sup>  
 لختی چو شرح در بدری کرد <sup>بد</sup>

بعد از نماز شام ز بهر پدربخواب  
 دیدار باب گشت برانظرف فتح باب  
 گفتا به راه و ناله که ای بابک میب  
 منزل خراب به حال تنه خانمان خراب  
 خرما و نان دهند با و کاذب تراب  
 ما را کین و کاه کند خارج خطا  
 سیراب تو ز مرز من تشنه <sup>در</sup>  
 از فرط جوع شکوه کم یار قحط اب  
 نمی بسایر باشد و نمی در افتاب  
 و ز خو کیست خواهر من دست <sup>خضاب</sup> و پا  
 کاین کن از مرگ کسانیکون ثیاب  
 که شو شام و کوفه که مجلس <sup>باب</sup>  
 پوشم رخ از نظاره کیان یا ز افنا  
 تا پیش خاص عام نمائیش <sup>باب</sup>  
 بیدار شد ز خواب و خرو <sup>حک</sup> شیدا از

بیدار شدن حضرت رقیه خوا تو از خواب و از مفارقت  
 گفتا چه شد ذکر پدر مهر کتم  
 بود بدوش باب چو خورشید <sup>بر سپهر</sup>

ناآرمیده مرغ دلش کز من در میاید	من مرغ نیم بسمل ببال فی پر دم
ای هدهد صبا از سلیما کز بلا	بهر خدای جواب سلامی بیاوردم
بر کوز رفتن سفرای یوسف خن	یعقوب واریدیت خزن داجا و دم
نوشی چو خضر اب حیاء من ای پد	بیزارم از حیای بجان برادر مر
خوشر که کورباشم و چو مرگان بکود	زین زندگی که منزل خالیت بنکم
هر شب ماه رو تو روشن خرایم	هر دوزن افتاب زخت در بابم
جاکنار و بوسه اغوش و دوش تو	سیل رشمر و دامن خاکست بستم
من بکین صغیر حقیق از ستم اسیر	از چار سو میا هزاران ستمم
کردشتم نه کشت غم دوستان کشت	کز من در شب پد رگ جان بدرم
با سربای بوس تو ام ز راه دور	نزدیک شد که وصل تو کردم
صبح آید تمام شد و عمر من تمام	یارب بمرهان بوسا باد یکرم
بر خجل اشک آه چو محنت سیاه شد	هوش و خروش ناله زماهی شده

مکالمات حضرت قیصر خواتون سزای	مکالمات حضرت قیصر خواتون سزای
کای هم سفر پر من ز حال سفر مرا	بذکر یتیم و بی پدر در بد رسرا
بی مادر که است که کردیم بی پد	کردیم فی لیل ز خوار بسن صغیر مرا
با من شد نوازش بوس و کنار تو	فبیدر مکر که نکیر بی به بر مرا
تا کی کنم سوال و نفرمایم جواب	فرزدی خود قبول نداری کو مرا
از کوی فر تا بشام اسیرم و دستگیر	در بر کن و مهر کس ناکر کن و سرا

این خلق مختلفه نظر متفق  
جوات نداستم که برسم ز عمرها  
جرات نه کاو و زبان نام اب نان  
جرات ناکه کریم کم بر تو زاد نراد  
کاهی بطشت که بد رخت کتبی تو  
زان پیشتر که سر بد بینمت جدا  
بس نبودم مصیبت عم و غم پدر  
که شد آن حضرت یعقوب نیک  
نه عمر نوح صبر از ایوب بیشتر  
میر در اینجوابه مجال خواب اگر  
بیچاره ام ز چاره و اواده از وطن  
روزی شب از خون جگر میخورم غذا  
بیمه عارضت پس از این ای دو  
چون مختصر شو من خاکی شیما از مهر  
لختی چو کرد شکوه از انقوم بدتها

نه چادر می بسر لباسی بر مرا  
کو عم و کو برادر و چو شد پدر مرا  
میزد طبا نچه شمر ستمگر بر مرا  
میکرد ز جو بیشتر از بیشتر مرا  
که نه که بقاب ست در نظر مرا  
خیزد بدیده کاش ز غم بیشتر مرا  
بشکست داغ اکبر اصغر کمر مرا  
دید او غم ز یوسف خود کوثر مرا  
طاقت بتن نماده پدر ایقن مرا  
کو قاصد که بر دشهیدان خبر مرا  
نه چاره در این سفر پر خطر مرا  
چو چشمه خور و ز غمت از بصر مرا  
روزی مرچو شام و شب بزم شکر مرا  
دلشاد کن به آمدن مختصر مرا  
لب بر لبش نهاده زهرانش جالدا

مکالمات سکنیه خزان و نای  
از شکوه چو رقیه زبان بست شد  
کای باره بران ز چه نامی باشد  
بکشو لب سکنیه شد در رخسار چو  
وزر پست کز جواب سواله شد چو



<p>دوشنبه تمام زن و مرد در خرو بنگر چو مختصر شده از انابت هوش از خون سر ضو کن و در امر حق بکوش از مهر انحر که بدوش تو بودوش بودت می که زینت اغوش و زیبوش من قشنگ و کمر سبز کو تو یاده شو نیلی رخم رسیلی خوبی دیده کوش باشد طیور مرثیه خوان نوحه کوش بامامیایا خرابه نشین شو سیاه پوش یار دینا خاک قبر میرزا دابروش</p>	<p>بنگر عیال خویش که از قطرات نان بیمار خویش در دلش دروانگر وقت تهجد است نماز شب تو خیز بر خیز بکرمان و بدان احوال گذار از خاک ده بیکش در خاک بپوش این شرط دوستی است که از خود تهمن یکتن غم هزار گرفتار و دل فکار در ماتم و عزای تو در شست بی کسی تا کو برونه با تن صد چاک دروخت خاکی اگر قبول اگر هست ناقول</p>
<p>کرب و بلا تمام شه کربلا کنند کمال ناخامس ال عبا کنند بنگر که ناله تن و دستش چنان کنند که در آن روز که بدرخت از حفا کنند که خوب بولت دهش استان کنند و نه نعل مرکیان بدنش قوتیا کنند بدن دین چنانکه بدست خدا کنند</p>	<p>در کربلا چو شور قیامت بیا کنند کافر بکافر نکند این همه عذاب بایای چکه شمر لعین رو سینه اش سر بر سر سان سنان کمر دستها در مجلس قار و شراب از سر هفتاب بی غسل و یکفر تن و کلاه از او انگترش بر روز کف نکشت هم زد</p>

بیدار بین سرور و شش پیش قبا	عمران نقش تر کهنه قبا الله کنند
بیدار بین که که دلش ماهه نشسته	خلق یاده پام سرش چو کند
بیدار بین ز کشتن شوهر پر عروس	علیش عز او بر کفش از خوشت
بیدار بین ز جمع پیکشته واسیر	منع از بگامواخذ بهر عزرا کند
بیدار بین که بر سر بازار و کوچها	بر عتبت رسول خدا ناسر کنند
بیدار بین ز کشتن اولاد فاطمه	کر خاص عام عیش بصبح کنند
اطفال خورش سال و از بهر اربابان	سیله برو کعبه سنا و قفا کنند
هر یک ز بیکسان بر نقش کشتگان	جوش و خروش و ابتلا و انا کنند
از کشته برادر از کشته پدر	با ناز یانه خواهر و دختر جدا کنند
بیامد که داده ز خون جگر دوا	وز کین اسیر سلسله در دست و کینه
خاکی به نام عزرا نکشت و تابکی	عمر کمران بهایت و از انجا کنند
ز کور و کایع پس از شهیدان	ز کور و کایع پس از شهیدان
چو شد منکسف افتاد ارامت	بیشد منکسف افتاد ارامت
تو کفقی قیامت نموده افتاده	تو کفقی قیامت نموده افتاده
ندیده به عالم ز آدم ز خانم	چنان اضطرابی چو انقلاب
سمند شهرین ز خون چهره بر نیکین	نیکین و اثر کون زین سحر ست
ز ستم ستوران به نقش شهیدان	مدرانه عدوان زین سحر ست
مکو بوده عمران تن چاله ایشنا	اگر از خال و خوشان سراپا نیت

سبکخ سُلیمان شد ندامت من سنا  
 نمودند تاراج جام جم و تاج  
 بگرید پاره پاره کوشواره  
 بتیمان سعضو اسیران مظلوم  
 بستند حمله کاهش هر خیمه کاهش  
 فلک را اگر افتابی ماهی است  
 زنان حمیده دکن قد خمیده  
 غنیمت است کرد و چون زینج کچون  
 بر زلفهای بکسر بطفلا نوری  
 ز یکسو سکنه بکسی در بسینه  
 از احوال سجادان زمین عباد  
 بشد شمر دین بقتل شه دین  
 شدند اسیران با و دست و پا  
 سکش این علیم اسیر زلیم  
 ز راه نظام بمان ترحم  
 که بطلق از این خون ناحق  
 سخن بشارت شد از حق اشارت

ز کوفی ز شامی بخیل و رکاب  
 ز اورنگ شاه و مالک رقاب  
 دو کوش زنان را بجال خراب  
 نه بر تن ثیابی نه بر رخ نقاب  
 ز باد مخالف نکون چون جاب  
 دران خیمه مهر و صدا افتاب  
 هر داغ دیدن تن اندر عذاب  
 سر پاشن مجنون ز غم دل کباب  
 پدر بود و مادر علیا جنابی  
 که ای عمه عمر کجافت و بابی  
 که از تاب بت بود دیر بیج و بابی  
 که از کشتن این مرافتح بابی  
 که ای نامسک خدا را ثوابی  
 که داری بدل کینه بو ترابی  
 کرت هست این و دین و کشتابی  
 چه کوئی بر حق مجشر جوابی  
 بخاک که طوبی و حسن ماب

بحر اهل بدایت طار و انفق در غدا در قتلگاه شهید

جوازیکه کاروان حجازی  
 همه چو غزالان بسته بزنجیر  
 چو دیدند رجز خونگشته غلظا  
 فکندند ز باد یازار بر خاک  
 نبش شهیدی هم اغوش اسیر  
 در انحال زینب با فغان یارب  
 کمر و صفا و چون دگر از خون  
 شتابان بهر سو زخم حسین کو  
 نرن جسم بسته ز راه خنجر  
 دو صد چایه بین جسم افتاده بر خاک  
 نورین مهالک سوگینت حالک  
 ز خونستان و ز تهم ستوران  
 بریرا نروفا زید چشم سیرنم  
 که خراب دیدند دیدم من ابی  
 و لے تا توانی بکی مهر بانی  
 حصون نیتہ اسیر علیلم  
 دغ اغواش ز غم زعفرانے  
 ازین قدمه خاوی نه یز خاکی

سو قتلکه شد بصد قیل و قال  
 همه چو مرغان بر کنده بالی  
 بسی سرقدان و نورس نهنگ  
 چو برک خرافی زبے اعتدای  
 بصد شووشین و صد قیل و قال  
 دل از خون لبالب قدی چون  
 دو چشمش در چون سراپا ایله  
 چو سرکشکن داشت اشقه کجا  
 کدای جان هواهر تعالی نیالے  
 الا ای کرمه لے و صالی و صلا  
 بکن با حسینت جواب سوا لی  
 صر برسان و تنم پامیالی  
 بملقوه خشک زلالی رالے  
 مجواب و خیالی مجواب خیلا  
 بمشت عیالی بمشت عیالی  
 که از مهیر مو شد از فاله نالی  
 قد سرش از ناتوانی هلالے  
 چو از جان محبت رسو و الی

در این کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این کتاب

# تلی خضر سید الشهداء در شب عاشورا علیه السلام ازینک

هنوز شمع نسوده بخنجر و خنجر	هنوز سربستم هست بر سر افسر
هنوز تخت سلیمانم نرفته بیا	که اهر من برانگشت و از کف انگشت
هنوز دست یداللمیم نگشته جدا	چو دست از تن عباس و غم من جعفر
هنوز تارک اکبر نگشته شق چو قمر	چو فرق حیدر و شمشیر ملجم کافر
هنوز نامه تیر جفا زشت قضا	ببازوی من و حلقوم نازک اصغر
هنوز ناشد پامال غلسم ستود	بناپیکر من جسم قاسم مضطرب
هنوز ناشده رو تو از طیا پنجه کبود	چو پست و نهال و خیر النساء صدمه
هنوز بر لب عالم نخورده چو ستم	چو سنک کینه و درج دها پیغمبر
هنوز اسیر نگزیده بکوفه شام	چو قوم موسی و فرعونیان بد کوه
هنوز ناشد بر نیزه افتاب سرمه	چو هر صبا که خورشید زنده شرق
بهار گلشن عمر نوزاد نگشته هنو	که تا شوی بجهانی برادر انوار
هنوز خاکی بیخا نمان بگردجه	زند شهاب ز غمت روزهای سینه و

## مرثیه دیگر

هنوز لشکر کین در عبوی اید	مکر بهمار میر شم شریر می اید
هنوز العطش تشنه کان دشت بلا	زخمیه ها زانات و ذکور می اید
هنوز ناله جانسو قاسم ناشاد	زیر پرسم سمند ستور می اید
هنوز بگر کفن کردن نش از خاک	بصبح و شام صبا و دبور می اید

هنوز زین عباد از عباد این دنیا	برای دفن جسد ها عویاید
هنوز فاطمه از بهران سر پیون	بفرنان به سران تنویاید
هنوز بهر مناجات با سر بخت	کلیم پای برهنه بطویاید
هنوز بهر تماشای بکسان از شام	بکوش غرق کوس و سروریاید
پی عزای سلیمان داشت کرب بلا	هنوز فوج وحوش طیویاید
بکوبه امرا صغر که طفل بے شیرت	و ناصبور ازین پیر صومیاید
بخاکبوس و رب کلب است نه تو	کینه خاکیت از راه دومیاید

### مرثیه دیگر

هنوز شمر کشد تیغ بر کوی حسین	هنوز دادن سرا باشد از روحی حسین
هنوز خون حسین میچکد ز خنجر	ز خون چو لاله گل روی مشکوی حسین
هنوز تیر سه پهلونشته بر پیشانی	کند شناسنان سکر کشی بوی حسین
هنوز العطش تستکان ز سگ	چه بستر آب رو حسین عدوی حسین
مکو که کرد تیمر دق خط ب بخاک	بوتر خون کاه و غسل و هم وضوی حسین
هنوز میکند عصه قناب کوف	که مخفف شد در خاک ماه روحی حسین
هموای همه دار در سرش زانه روی	کلای شک فشانده بر روی حسین
هنوز زینب غمید ز آب دیده تر	ز خون و خاک دهد غسل تست و تنوی حسین
هنوز نمویه کنان موکنان سکنه	بقتلگاه در آید بجستجوی حسین
هنوز این زیاد ویزید بی بنیاد	زنند چوب بلعالب نکوی حسین

هنوز عابد بیمار با تن تب دارد  
بخش از کرمت ای کریم خاکی

صبح و شام کند ذکر و گفتگوی حسین  
بحق هشت و چهار و با بروی حسین

### مرثیه ی بیکر

هنوز زین عبا اه پر شره دارد  
هنوز زاتش ز دریاں خلیل اسما  
اگر چه داشت غم یک پسر یعقوب  
هنوز دست بنجیر پوزا بله پا  
هنوز قد و ناس از شهادت عبا  
هنوز تیر قضا از کان شست قضا  
هنوز از پی پرواز اشیانه قدس  
هنوز صدای قاسم بجله کاه عروس  
حسن زهر اگر پارسا شد جگرش  
هنوز فاطمه اش شکفته بسته  
هنوز سینه زنان زنان سکینه زاد  
هنوز بزم قمار است و داستان شرب  
هنوز لب و دندان شاه تشنه لب  
هنوز بهر غزای داری حسین حسن  
بکوش خاکی و از جنان غلام ان

کلوی خشک پدر زراب دیدن دارد  
چونوح نوحه و نفرین لا تذکر دارد  
که او هر از غم یکجهان پدر دارد  
خوابه منزلش و خشت زیر سر دارد  
شکسته پشت و ز غم دست بر کمر دارد  
بحلق اصغر باز وی شه کن رد دارد  
عقاب سابقین از تیره و تیره هر دارد  
که این پدر دیدن پسران پسر دارد  
بدل هنوز غم از پاره جگر دارد  
دریدن کوش و لباس عزای بر دارد  
خروش جوش و پیمانه هر سر دارد  
عدو خود سر شمر را بطشت ز دارد  
بجای بوسه جدش ز چو اثر دارد  
محرم اید و از پی مهر صفر دارد  
که شر بهال کدا بیتش نظر دارد

## مرثیه دیگر

شهنشاهی که بترتاج هلالی دارد	بنا و شریعت تشریفه انداد دارد
هنوز شمشیر ستمگر بر سینه او	بدست خجور و پایای چکه جا دارد
هنوز بهر شفاعت فیج کوی خلیل	بیر تیغ بحق غرض مدعا دارد
چرا نداشت فد شاه سحر ز خدا	که خوبها و فد هر دو را دارد
هنوز با تن صد چال و افتاده بخال	ز خال و رش و هم از خال ممتد دارد
هنوز قاسم دایماد بار دل نا شاد	خدا ز خون کلوتیست مست یاد دارد
هنوز پیکر صد پاره علی اکبر	بخون چیدن و ادیر کنی با ناد دارد
هنوز اصغر خود را برای جوعه	برو دست و بر خصم التچی نادر دارد
هنوز مکتب صاحبش چو مرکب خویش	ز تیر و نیزه پروبال چون هادر دارد
هنوز فاطمه بر کشته برادرش باب	خویش و آبنا خوش و آخا دارد
هنوز کاری از بهر کوشا و تاج	در بدن کوش و وحی چشم بر کار دارد
هنوز نرین عبادش علایل بترغم	دواز خون حکم از آن عذر دارد
هنوز آل عبا و کتار دسترس	به پیش آل زنا صف کشید حادث دارد
هنوز فاطمه این بطوس دست بدلا	کهی حسین و حسن که رضا دارد
بهر حبیب و مساحا کی تو ز اخلاص	کند زیارت و روحی لک الفدا دارد

## مرثیه دیگر

در که یاست شوقیا عبا هنور  
جو کربلا سمن از کربان ناکر اینو



داغ مصیبتش بدل دستا هنوز  
 دایر هوا دادن جادو چها هنوز  
 تاختر حین و انفس ملک بوجه خوان هنوز  
 ارکان عرش از ستم ساربان هنوز  
 داغ برادرش پسر نو جوان هنوز  
 کاید بکوش اعطش تشنگان هنوز  
 از خط اب خامش اندید ها هنوز  
 باشد داغ یوسف خود ناتوان هنوز  
 سرها سران بسنا سنان هنوز  
 داد و بر تیر نیزه سرایب هنوز  
 دارد شکایت از ستم کوفیا هنوز  
 در دم زند بلعل لبش خیزان هنوز  
 اردچو موریران ملخ از مغان هنوز

سال شهادتش ز هزار درد و صند  
 و دیار و دیو در بر جانان زجا کند  
 در نایب حسین و حسن در خروش و جوش  
 سر به کوششواران کوششوار عرش  
 بر سر دهنم بر هزاران و بر دلش  
 امانتی نه شل کرد بر دانی بحیمگاه  
 بر آب و وحش طرد سلیمان کرد پلا  
 یعقوب اهل بیت بیت المحزن  
 تنها تشنگان هم غسل و کفن  
 در راه قتال تن پاره پاره اش  
 در یب و کوفتش برادر مجتهد و باب  
 در مجلس شراب بنید از سر عتاب  
 حاکم در پیشگاه سلیمان کرد پلا

### هوشیار دیگر

شد افسر سنان سر مهر افسر حسین  
 خنجر کشید شمر چو بر خنجر حسین  
 آنکشت شد ز دست هم آنکشت حسین  
 با مال نعل خصم لعین پیکر حسین

می آمدن برین سران و حسین  
 زاندر داماجد و یاب  
 نه و می که در دستش برید  
 هم یار یار و بیغسل و کفن

نمشته جز خندان سر نهی <sup>پادشاه</sup> ملبو <sup>پادشاه</sup>	نامد بجز سنان ساسا <sup>پادشاه</sup> و س <sup>پادشاه</sup>
عربان نمود اگر تیش از کهنه پیرهن	از نور حاک و خون کفن <sup>حسب</sup>
هر تیره بخت بر سر سخت در اید ریغ	بر فرش خاک حقیقه تن فوج <sup>حسب</sup>
مشک تخی نکردن و دست از بدن <sup>حسب</sup>	استقای نشنه کام نکو مضر <sup>حسب</sup>
خواندند فانی ز نه شب روز و صبح و <sup>ساز</sup>	از کلام حق لب جابر و جر <sup>حسب</sup>
ای اهل شام و کوفه تصدق بود <sup>حسب</sup>	بر کور کان بے پدر و مادر <sup>حسب</sup>
شیر خا کجا اسف که از جور و بھی	نمیدانید پند و هم خوا <sup>حسب</sup>
وز تیغ میدی شد کشته ای ریغ	هم تها <sup>حسب</sup> و آکر <sup>حسب</sup> هم <sup>حسب</sup>
باستد در قباب تو رسته همو	تمتمه و نر سایه فکن و حس <sup>حسب</sup>
در مجلس شراب نند از عذاب	چو ستم لعل لث کو هر حس <sup>حسب</sup>
خاکی علامت ساجدانش زرقین	ابی تنک که ثبت نام تو در <sup>حسب</sup>
امد جبریل از حضرت سید <sup>حسب</sup> شهدا <sup>حسب</sup> در صبح عاشورا <sup>حسب</sup> بر <sup>حسب</sup>	
سرور دین و در صبح قتال	در تضرع ناگریم در الحلال
همچو بلبل کاه در جوش و هوش	که در وصل روی گل کستی هوش
کامدش جبریل از رب حلس	کای دبی کعبه کوی حلال
افرونیها خالق جان افوین	مرنو کوند ای حسن اربین
کای توئی قتل شفاعت اکلید	همه مند از تو سنی <sup>حسب</sup> هم <sup>حسب</sup> سعد
دست دارد ناله واه نودست	کوبهای کاه و سیکاه تو <sup>حسب</sup>

خواهدت امر ز سران تن جدا  
بنکر چون است پیمان تو چو  
بیکس بی یاور و یار و معین  
ز ایران تربت و حش و طود  
تیر باوان جسمت از باران تیر  
باه ایران زخم و جسم چاک چاک  
اغیرت بیمار بت دار علیل  
سر بر همه پابرهنه بدستگیر  
جسم صد چاکت لکد کوب ستور  
که درخت و که دره و وازها  
ستفح کرک و فلات سازد سیاه  
از زبان حال گفتن این مقال  
جائزین دارن بر جانان نکوست  
آشته خواهم خویش را هفتاد بار  
دره حق کشته گفتن بی دریغ  
یفتن تنها و دشمن صد هزار  
همچو مشکان بسته کردم نیزه  
مانند نم در و فرج غسل و کفن

در ازل عهدی که بستی با خدا  
خو طره و چون ماهیت در بحر خون  
خواهدت لب تشنه از ماء معین  
خواهدت از شهر جد و باب دور  
خواهدت از جور قوم این شراب  
خواهدت غاصید بر حال هلاک  
خواهدت یار ز رفرت ندان قاتل  
خواهدت اهل حره و اشرار  
خوبه است در راه و خجسته با هم عدا  
خواهدت در سر سوز و در بندها  
در و در کجا ای می آید ز پنهان  
مژ زین در جواب این سوال  
تو بودی زبان شد در کوئی و  
در شهر و محله با هفتاد بار  
این من و این شهر و دران بر تیغ  
این من و او را کی از شهر یار  
این من و او را کی تیر از هر طرف  
این من و او را کی ز کهنه پرشور

این من و این قاسم داماد من	و بن عروس مضطر ناشاد من
این من و عباس دست از تن جدا	تشراب سقائی شست کربلا
این من و صد پاره نعل اکبرم	پاره حلق شیر خوار اصغر م
این من و فریاد بانك العطش	و نه عطش هر گوشه طفلی کرده غش
این من و این خواهران بی کسم	وین بلاکش دختران نورسم
این من و سر بردنم در شهر شام	با عیال در حضور خاص عام
این من و از چوب بیداد یزید	بر لب لعلم که جدم میمکید
زین بلاها میگویم صبر جمیل	و نه تو خواهم ای خدا اجر جمیل
خاکیا زین شعرهای کریم خیز	شد عیا غوغا و شور و ستخیز

بروز اهل بیت ما شهید در حضور یزید یلید علی العین

بر یکسان بستر سامان اهل بیت	شد مجلس یزید چون زندان اهل بیت
دوها کشار بستر بخیر کیوان	یکسانان موپیشان اهل بیت
کردان طمع غلامی شاهان نجش	وین خواهر کنیزی حوران اهل بیت
بر طشت زرنهاد سریر که بدام	زیب کنار و زینیت دامان اهل بیت
هر دم زدی باطل لب چون ازستم	کاینچه قدر خوش لب زندان اهل بیت
گفتا بناله ینبش ای شو بیحیا	شمر حیائی از ملک نان اهل بیت
اینکرم زینب بزم قمار شرابست	هد و نه و همراست بقران اهل بیت
این کوهر یکد شتر نش صد چو شتر	بنو چار و نه صد و کان اهل بیت

این نخل سربلند که افکنده زپا	سری بود نرجوی گلستان اهل بیت
لعن که سوده فاطمه را قوت لب براد	بد قوت جان و قوت جانان اهل بیت
از تن سرش بری و ز رخ چو بر لبش	آخر این سر از تن سلطان اهل بیت
دعوی دین کنی و کشتی سران دین	بیر نشدی زین وزیران اهل بیت
گفتا برادر پدیرت شد ز دین بد	خویشی ترا کجا است بخویشان اهل بیت
گفت ای عین تو راستا کردین و مذهبه	باشد ز دین و مذهب تبیان اهل بیت
باشد رسول جد تو یا بوجد ما	قران نشان با تو یا شان اهل بیت
و حواله خیرای تو او مرد جبر نیل	یا بود امین و بنده فرمان اهل بیت
تو بر سر پر عزت و در خاک خون	تنهای چاک چاک شهیدان اهل بیت
در پرده اهل بیت تو کرد شهرها	بی چرخ جله پرده نشینان اهل بیت
و ز آتش جفای تو بے ابر و یزید	بر باد رفت خاک حجاب اهل بیت
از چو ناکسان شده از روی خاک پیا	نسل کسان احمد یاران اهل بیت
پس از عناد ز سوزین العباد کرد	کای میکاروان اسیران اهل بیت
شکر خدا که کشته شد از تیغ بید بیخ	اولاد و هم قارب یاران اهل بیت
شکر خدا که آل علی کشت خوار و زار	رسوای عام شده خطا اهل بیت
گفتا براه دست شدای دشمن خد	سران افتخار بزرگان اهل بیت
وان دیوید بنهاد نمود امر از عبا	جلای مرا بقتل سلیمان اهل بیت
هر یک زبان بناله چو پروانه چرخ	بر کرد رو شمع شبستان اهل بیت

رفتند پیش مجلس التماس کنان	از کوچک و بزرگ و یتیمان اهل بیت
زینب پسر ازهراس بانثوم ناسپا <sup>س</sup>	کرد التماس آن کل بستان اهل بیت
کاین بیکناه را بیکناهان ما مکی	بگذرد خوش از ره احسان اهل بیت
این محرمی بود که ز نامحرمان شایا	از صبح تا بشام نکهبان اهل بیت
باشد ایتر خسته و بیمار و مستگیر	روزی و شبی غم شده همه اهل بیت
پس از عتاب نسل خطاب کیش در	کرد این خطاب با سر سلطان اهل بیت

مکالماتینید علی اللعنة والعذاب لشدید بالسر ما شهید

کایست زن بریده تقدیر سر مکت	چو نضج عیند شام غم داسر آمد
شکر خد که گشت سزای مکت	ایکاش یاره پاره دوصد پیکر آمد
کام رستگشتن تو گشته پر شکر	خوشتر شد شیر بر مادر آمد
گفتی که جد و باب شفیعاً محشرند	چون شد که صف زنان از صف محشر آمد
گفتی بکافری نکهت بیعت از غرور	چون شد بهر بیعت من کافر دامن آمد
گفتی که با ساقی حوض سلسبیل	چون شد که تشنه لب کوثر آمد
گفتی که هست خون و طرف زجر	چون شد زمره تبر و بطشت زجر آمد
پنهان کرد نو چوبین تو بر تنور	کالوده رخ تنوره خاکستر دامن آمد
بر بوسه کاه جد خود از جو خیزان	باد ج پزلعل و درو کوهر آمد
شمر تو کرد زیر زنجیر جله مجرب	خاک می مکر یواقع محشر آمد

موشی بکر

عنوان او بر مهر شهادت قباله شد	بر شاه دین چون نقد شفاعت حواله شد
با او حسین تشنه جگر هم پیاله شد	زانرا روح بخش که بھی کشید جام
وین لطف عام ثبت هزاران رساله شد	یکجان بداد و هر دو جهان را خرید
روزی نخست گفت شنیدایم قباله شد	پس کشتن مهاجر انصار و عترتش
در پیش خاص عام لایما حواله شد	پس بردن حریم وی از کوفه سوی شام
چو در محاقانم مشکین کلاله شد	شد آفتاب منکسف و ماه منخسف
نامی اسم اعظم و لفظ جلالت شد	مهر رخسار نیز پس از مرد بسمله
تا حشر دشت ماری چون دشت لاله شد	و ز چو خوله عذران سر قد
زان خیمها بلند ازین اوانه شد	سقف فلک زد و د قفاه شد
پاداشان کنایه صد بیت ساله شد	یکروز و شب ثواب عبادت بکوبه
دو رخ بهشت و هشت بهشت قباله شد	نایاب هر که رفت در آنحال پاک
هر کس دخیل سلسله آن سلاله شد	داخل شود بسلسله قدس خاکیا

در نقد از مصائب حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام

حین تشنه لب ز خطاب سینه کباب	حسن ز خوردن ابست از جگر تا
حین کشته بر آتش دل از خوردن آب	حسن ز خوردن آب آتش بسینه فتا
حین کشته سر ز نیب طشت بزم شب	حسن بطشت اگر بخت پاره ها جگر
حین ز بی کمیش خواهرش گرفت کار	حسن که داشت اسبی و کثرت ناک
حین کشته زبان تیر همچو عقاب	حسن جنازه او که چیر باران شد

حسن ز سوده الماس لب از مرد کون	حسین عقیق لبش کشته چو کل ب آب
حسن که قاسمش از خون بکفت جنا المایند	حسین نموده عا سن بخون حلق خضاب
حسن که خواهر او بر سر عزت بود	حسین خرابه نشین خواهرش خیال
حسن که غسل زلف از سبیل و کون	حسین غسل از خون بدش حنوط
حسن ز سندن دس استبرقش کفن بود	حسین که کرد عد و عار دیش ز کفن
حسن ز سوده در می پدید اگر خاند	حسین بخاک طباست خاک پوسیم
حسن که زینت کلشوم بد عرا داشت	حسین بجام او و وحش شیر سینه کباب
حسن که بوی خوش زیب و جد و یکد	حسین به نیزه شرم چو مهر عالمنا
حسن که رخت کشید از سمانه و سج	حسین بشا خود رشید از میدان و جوا
حسن بچشر شفیع تو بشود رخاکی	حسین کناه تو را میکند بدل بر توبه

در شهادت با سعادتمانها عالمقام حضرت امام حسین مجتبی علیه السلام

حسن بشهر خوار اما غریب در وطن	شهید یار و اسیر یار خویش است
زیادتش میکند کس مکر منه و سگ	اگر چه هست میلان اسیر من است
بیاد اشک غم از دیده کان بو حسن	گذشت ما محرم صفر مهر حسن است
حسن که هست حسین را برادر یکد	دو بر یک از چه سبب قهر چاکو بد
برای ماتم ان نوبها کلشن دین	فکاد جاور دل خمد لیب چمن است
زانتی که برافر رخت جعد و دم	ایمانم زین و خاص تمام شعله زن
ز مردین لب لعش ز سوده الماس	که یار جگرش چو عقیق در لکنت



دلا بوی که روز و راع جان و تنست	کند و راع جهان مهمینه جانها
بیا که بامه زو ترا سر سخن است	بگریه گفت حسن کای حسین تشنه جگر
که او بشام و سحر شمع جمع انجمن است	بکن ز عذارینب تو ابلیل نسب
ز قطاب شب روز تشنه زیتن است	تو را بدیدم زین میا دریم
بدانکه قاسم عبد الله میجان است	بگر بیا جوینم تا کنم فدای تو جان
که این بخت و بهر و فی و المغان است	بکن بهر شهادت عروسی قاسم
بجسم چاله تو از خاک جامه کفن است	ولی خون کلو چو کنی تو غسل و وضو
تسرخفت خواری زین جبار است	کشد بجز تو شمر خضر فولاد
تنت ز نعل سهند سو متحن است	مر بنوک سنا سنا بشام و عراق
هر باره تنت همچو تار پیرهن است	ز کهنه پیرهنی بیکرت شو عریان
خرابه خنجر است بازین ر است	بشام و کوفه سینه زینب کلثوم
فکار از تشوب این لب دهن است	تسربطت زیر مجلس شراب قمار
مدام شیو او اه و ناله و حزن است	چو کج خاکی محزون بکنج بیت حزن

### موشی یکر

خلل ناله در اجزای سنک خاوه کنم	مصیبت شه دین را اگر شماره کنم
پران ثوابت سیاره از ستاره کنم	زاشک دیده زینر احواسما یکسر
اگر که قصه زان جسم پاره پاره کنم	تو ز غصه اندوه پاره پاره دلم
اگر حکایت از طفل کاهواره کنم	ز کرمه طفل سر شکم بدامن او یزد

وگره یوسف کرکان و پیرهن گویم	بجای پیرهن از غصه سینه پاره کنم
کنم مکار دل کو شوار عرش برین	اگر شایسته از آن گوشه کو شوار کنم
تمام خشت و تر و بحر سونم اگر	صد هزار یک از تشکیش شاد کنم
زانشی که عدد و در سر دقش افروخت	چنان و خلق چهار پیر از سراره کنم
به میکش آن و می از نا کسب چاکه زد	اگر از پیاده حد و کمر از سواره کنم
بناله زینب بیچاره بابا در گفت	پس از تو جابر ادر بگو چه چاره کنم
بنا صبور طفلان شو صبور اگر	بگو چه ساز کناره تو من کناره کنم
بگرد که چرخ باز در شهر کوفه نشام	چه ساز است بسا ساز نظاره کنم
بزم شراب قرار و فجو سازم اگر	چه ساز است بطن یزید شراب خواره کنم
زین زیارت او چو شود رویا	من این معامله خاکی هزار باره کنم

کز خوب که کمتر نازد علی اصغر و ناله ام تر کشن جگر علی السلام

بمیان حال علی اصغر بفرم بخواب	کلوی چاله برا کبرم بخواب بخواب
ز میقرب و بیداری شب بیدار	پود و بهای که در جر بخواب بخواب
صبور تو مگر که پند صبور مکار	بجوت ناز تو با ناسر بخواب بخواب
زیر و رو که کوم بمقامت شب رو	رو و در در حینه تم بخواب بخواب
زندان زه چرای نوا کل جو	صد تنه ز در کو هر بخواب بخواب
بنا سمف حدت بر تو دست پدا	فدای توید و مادر بخواب بخواب
مخورد شیر پستانم ای کلستان	بخورد گوشت و چو جان بر بخواب بخواب

زهر و دیده شدم کاش کو و زنده بود	که سر دیده تو دانستم بخواب
که کرد خلق تو را چاک و بر من خالک	که قتل تو نشو با و مر بخواب
بگری ای حسین کشته چو شوخاکی	بر دستان خود محترم بخواب

### هریشه و یکسر

شاهی که جبرئیل بود تاج او درش	ماهی که افتاب بود شا کترش
در را که دو سینه او شمر بیجا	دستی که نین بخجور دستی بخجورش
در را که ز تشنگی دم ابی ز شمر خواست	ابش نداد و کرد در حوالت بکو ترش
در را که تشنه لب لب جان سپرد	با چشم پر زانم دویم اندر برایش
در را که کس ندیده که کرد پیش شهید	سر کناد باب و بدنام مادرش
در را که شد برادر و فرزند او قاتل	دیگر بچا نم اند نه اکبر نه اصغرش
در را که یکی که شد اندر برش شهید	چو ماهی به بجه خون در برایش
در را که شد چو قاسم برد و پانکار	پا مال غصم دو صد باره یکیش
در را که تیر و خنجر و شمشیر و تیغ کین	بر تن بد از هزار فرزند زخم منکش
در را که از انور و س که از بهر کوشوار	کوشش درید و بر ز ستره معجزش
در را که رو کشاده و سن بسته شد	مظلوم خواهر و بی معصوم دخترش
در را که از ان علیل و اسیر که از جفا	بالین ز خشت امن خاکست برش
در را که زد بزم شراب از سر عتاب	چو بستم بلبل لب درج کوهش
خاکی که هست پیر مکی راستان	کر خالک کر بلا نشو خالک برش

## هریش در یک

<p>بر یوسف یار بلا ایدال از شعور چو چشمه ز خویشم بر بار کز جفا کز بند خویشم اوجله وحش و طیر جعی بمانش هر در خوش و در غمش انصاده که آن تن عریان در افتا انجسم نازنین شد صد چاک <sup>خالش</sup> غمش ان دستگیر خلق که شمش بر بلحاق در جوشش نگر کسی جز خد نک تیر تنهای یار و یار بد نه ای چاک چاک بر دست پا و کیس و قاسم ز خون جفا انگر دار نور رخس عرش را بها او بخت بر درخت ستر که صبح و شام بر طشت ز نهاد ستر که کرد مهر خاکی ز دست سالی کوثر بو مر</p>	<p>یعقوب ساز کمره شوازه در دیده کور دشمن فرات بستر برد و ستاب شود نتوان ز کمره کمر و خوش و کز ان طیور قومی کشتش هم رسو و در سرور تو بر سر و سایه ان قصر قصه وانکه تو بر فراش خرو بستر سمود شد پایمال کینه تاش از سم ستور ناکرد جز سنان سنا بر سر عبور در خال و خوش بصره هیچ افتاد عور شد عیش او بدل بصره جلاله اش کور ان بے بهانه نهاد بخاکستر تنور موسی بے زیارتش اید ز کوه طود زین طشت و اثر کون ز رخشا <sup>سین</sup> اقبلا نوشی طهور و سری بر و صاهو</p>
--	--

## موشی در یک

<p>شاهی که دین پناه خد و نادرین بود باشد روا که بیکس و یار و بیعین</p>	<p>ماهی که نور بخش سما و زمین بود پیش فرات و کشته ساء معین بود</p>
--	--

<p>ابن که داشت از دم تیغ آتشین بود در ماتم قوام عرش برین بود در خاک خورشید و در شب بر زمین بود جایگاه او عرش جهان افروز بود پادشاه عالم سب کوئی و شای زکین بود او را فرار هدم و پهلونشین بود مشکش تهری بریده یسار و عین بود کاین دست آن حجاب زخاستین بود رسو خاص عام بران و این بود هدوش مرتضی رسو امین بود از ره ان لب دهن نازنین بود در مجلس یار و یزید لعین بود ماه محرم و صفر اربعین بود</p>	<p>وزیر بهاب در بر خصم الغیث کو ان کوشا و عرش که از ان چو کوشا باشد و برهنه در غسل و بکفن جای که نذر جان و تن مصطفی از او باشد و که با تن صد چاک و دگر بنشسته بسکه تیر سه پهلوی بر پشت ستار و وارث که لب تشنه پیش در شام و کوفت زینت کاشوم بی حجاب باشد و در آخر به نشین و قفس سوار ان سر بود و دوش مردوش مصطفی باشد و از بزم شراب زچوب کین وان مهران حق بر نام مهران خلق خاک بناله کوش که هر سال ماه مهر</p>
--	---

### مرثیه دیگر

<p>دو نرغز ای شاه سارتن جدا کوش فلک ز جوش ملک پر صد وز قتل محبت ز خدا رجا بود طغاش بر دشت بر اشقیابو</p>	<p>امر و نرغز ماتم شیر خدا بود چو چشمه ز چشم کوکب نوران ای میر سلسبیل که کوش سبیل تست باشد و حسین تو لب تشنه به راه</p>
--	---

باشد روا که شمر لعین رو سینه اش	بایای چکه تیغ بدست از جفا بود
باشد روا که روز و شب جستم سرش	عریان بجال معرکه کر بلا بود
باشد روا که بدوش تو بود	امروزه رنسان سنا دغا بود
باشد روا که یکین دشمن دو صد	وزن کین بصد هزار بلا مبتلا بود
باشد روا که قاسم داماد بیسرش	بردست و پادشاه زخون خنا بود
باشد روا که اکبر عباس اصفوش	با جهم پاره پاره سراز تن جدا بود
باشد روا که ال و ناسا دو کامران	ال عبا محنت و رنج و عنا بود
باشد روا که هم چو اسیران زنک و	در شام و کوفه عرت خیر النما بود
باشد روا که پرده نشین دختر بتول	بے پرده در خرابه ویرانها بود
باشد روا که جمع پد رگشته و اسیر	سیله بروی کعب سنا بر قفا بود
خاکی براو بگری که خندان شود	چشمی که در غرای حسین پر بکا بود

### هوشیاری بیکو

مظلوم کربلا سر جانم فدای تو	بنو جهان تو دهر جز هوای تو
هر صبح و شام و روز و شب سنا	چون نه نواکم ز غم نینوای تو
نموده مکر نر برایت پر از ملال	بنو جهان مکر هر ماتم سری تو
چون رود زهر زهره ام کا ورم بیاد	نام تو و فرات تو و کر بلا ی تو
کرم بگر پناهیت ای شاه دین پنا	یا بهر اب در بر خصم التجای تو
کرم بچاکهای نذرت بر فراش خا	یاد بیکهای کرم که شد متکای تو

کریم بحال اکبر عباس اصغر کریم به پایمال تفت از سم ستون کویر رفتگان عیال تو سوشام کویر ز منع اب بر اولاد بو تراب ایکاش بود می شهر تن چشم تابش ایکاش جابدید چو مرگ کاش داد می ایکاش بودیم بچند صدم هزار جا	یا نوع و س قاسم پادرنای تو یا خاک و خون که شد کفن و غسل یا خفتگان ماری از اقرای تو یا منع از ولای علی و بکای تو چو چشمه خون کریمستی در غرای تو هر فکرتی و نیزه و سر تا پای تو تا کریم می فدایم را در غای تو
کریم بحال اکبر عباس اصغر کریم به پایمال تفت از سم ستون کویر رفتگان عیال تو سوشام کویر ز منع اب بر اولاد بو تراب ایکاش بود می شهر تن چشم تابش ایکاش جابدید چو مرگ کاش داد می ایکاش بودیم بچند صدم هزار جا	یکسر خنیا و خلق جهان سوکوار تو خونخواه و خونپنهای تو پر و مرگوار تو کاین افتخار و ان بکف اختیار تو کویدید جن و انس ملک بیقرار تو یادرمات بستن او بر منار تو یا زخم پشمار فزون از هزار تو یا نوجوان سر قد جو بیار تو یا خلق خشک چشم ترا سبکوار تو یا نقش کشتگان زمین و دیار تو یا طفلکان زینب محنت شاد تو

یا ان علیل بستر نزار و نزار تو	گویم بران علیده که اندر وطن غریب
یاد ختران بیکس و بی غمکسارتو	گویم بخواهران اسیر بهر دیار
کشتی شهید و بود شر در کنار تو	ایکاش خاکیت چو شهیدان کر بلا

مکالمات علیا بن خناسکینه خواندن با نصیر بن زهون پدر هزدر کو

قریان جسم چاک سرز تن جدائی	کایجان باب خناسکینه فدای تو
سوز دل کسیکه نسوزد برای تو	میوسوزم از غم تو چو پروانه کرد شمع
بر عرش خود دعای تو در دین خدای تو	ان بود اکثر آدمیان نوحه کرد تو را
از نوزدن و خاله سبارد قبا تو	انداشت کهنه جامه عدو کرد بر سبکت
بنو تنورای سر بر نور جای تو	پنهان که کرده ماه جبین تو در تنور
یک بوسه بر پیشانیای تو	یکدست در بدنت نیست تازم
گویا یقیه های خود را خورای تو	بود پدر برای یتیمان بی پدر
تا حور شمع بر شمع از برای تو	بر خیزای قمار دل بیقرار من
کاین ماجری فزون بود از ما جزا تو	بر خیز و ما جوابی زن و مرد مانگر
تا مغربت قضا شود چو عشیای تو	بر خیز وقت ظهر رسید ای امام عصر
تا مژ ورن نماز کنیم از قفای تو	بر خیز و کن زخو کلو غسل و دم زخم
تا بنشینم کلام خدا از صدای تو	بر خیز و کن تلاوت قرآن چو روان
از چوب تیر نیزه در سرتا بیای تو	بر خیز از آفتاب که تا سایبان کنم
در شام و کوفه چو روم از کربلا تو	تو کشته او فدا و من زنده در سحر



بنهاد بود دوش بر دوش ماست | امشب خوش خالک بود متکای تو  
 خاکی به صبح و صا خواهد از خلد | کز جان شود مجاور دار الشقای تو  
 مکانات علیا جنا سگین خوا تو ز باغش پاره پاره بدر

بعد از کل رخت بجهت خادم ای پیکر	چون عند لب و فر کل از دم ای پیکر
بعد از شهادت تو در کمر دهم رویت	و زنده ام شهید غم افکارم ای پیکر
بعد از تو در جهان چو اسیر از زلف	در دست اهل کینه گرفتارم ای پیکر
بعد از تو ام خوابه نشین و شتر سوار	گاهی میان کوه چرخ بازدم ای پیکر
بعد از تو چون برادر بیامی گم	هر روز و شب داغ تو بیام ای پیکر
رو زو شبان ز شدت جوع و تشنگی	خون و زهر و سخت جگر خوارم ای پیکر
بعد از علی اکبر عباس اصغر	از جان و بجزان تو بخوارم ای پیکر
چو استین دست غم از قاب انقباض	بنی نقاب بر سره و خوارم ای پیکر
ای بلبل مرید ز کلزار اهل بیت	باز اگر من کل بیخوارم ای پیکر
جویم پس از وفات تو در یک کجاف	چون نیست جز تو یار وفادارم ای پیکر
شمر و یزدید کر نکشد میکش من	طعن سنان و طعنه عیارم ای پیکر
کو یا که من بمذ هب این تماشای	مسلم نیم زهر کفادرم ای پیکر
هر ناله تیر و نیزه که بر سینم است	چون دشت شرب بلید خوریدارم ای پیکر

### مهرش در یک

هر دم بمبارد ستمی تازه ای پدر | افزون بود غم تو مرا اندازه ای پدر

<p>کردم ز دیده کور که تا نکرسم سرت در شام و کوفتم چو اسیران زلف و هر سال و ماه و روز و شبان ماجرا تو خاک میام تو در افغان شور و شین</p>	<p>بر نواز نیزه و کمر درواز می پیک بی محل و کجا و به بختانزه ای پدر کرد در آسمان و زمین تانزه ای پدر با وحش و طیر گشته هم آوازه ای پدر</p>
<p>مکالمات جگر سوخته علیا جنب سکینه عواقر بنایک مهر بنایک</p>	
<p>پدر ز حال من از اسرار که می یانه ز بی کسی که بر ناکش شام عراق ز بی کسی که ز جور زمانه را در نزار ز بی کسی که ندارد بجز طایفه شهر ز بی کسی که بیادش خلیده خار جفا ز بی کسی که سر پاش در غل و نخیل ز بی کسی که بر زبان و آب بسته عدل ز بی کسی که بود روز و شب جان و سوا ز حال پدر و مادر که لیل و نهار کنون مرا بکنیزی بر خواص عوام ز کینه با سر پر نور تو بهرم تراب یکی ثواب کناهت هزار اگر چاک</p>	<p>از این یدیم دل افکار که می یانه بود چو زمره کفزار که می یانه ز جا خود شده بیزار که می یانه بصبح و شام پرستار که می یانه ز حالش ای کل بنیاد که می یانه بود اسیر گرفتار که می یانه ز چاره ها شده ناچار که می یانه بگرد کوچه و بازار که می یانه فغان کند در دیوار که می یانه بیزید کشته خریل و آگهی یانه نمود ادیت بسیار که می یانه ز جور و نیرنگ و اسرار که می یانه</p>
<p>ولما یضاً</p>	

پدر ز خاک <sup>مندی</sup> برادر  
 پدر دیا و قدم نه بر گردید من  
 پدر بھر خوش بر مرا بکوران مهر  
 پدر سیل بجا کن ز سلسبیل الی  
 پدر چهر شد که ازین بیکسرتیم و سیم  
 پدر بکو بکار و کم کجا بروم  
 پدر دانا دانا مگر زار زار بنالم  
 پدر کشق اصحاب رمن احباب  
 پدر چهر شد که شد عمرت و شو  
 پدر برهنه سراپا بر خواص عوا  
 پدر مرا چو کدایان بشهر شام عراق  
 پدر بر بین چو اسیران زلف و روم  
 پدر در دایفسر بر خط و کوفه بشا  
 پدر عروسی قاسم نکر که کشته عزا  
 پدر کجا شده عباس اکبر و اصغر  
 پدر خاکی بیچاره چاره فرما

بحال زار من بے پدر بزار زار  
 که جان و سقید و مت کم نثار نشا  
 تنم بخاک مذلت بخاک قبر سپار  
 که خاک داده ببادم هوای اتشها  
 کناره کردی یکدم نکیر و نکار  
 ز شهر یار من ایشهر یار کس و یار  
 ز فرقت کل روی تو چون هزار هزار  
 ز دید چون من افکار خو بیار و بار  
 که از یهو و نصار و کمتر از کفار  
 بین بزم شراب رکھی بزم قمار  
 بین بگرد محلات و کوچه بازار  
 بسینه خست ستاده بیابان افشار  
 پیاده یکتا و از چار سو سوار  
 بکف خون نکار دشمن و سبسته نکار  
 چه شده هاجر انصاری از عین و سار  
 غلام تست خاک رهش تنهار دار

مکالمات علیا جتنا سکن خوا تو ز با پدر مهر بان

پدر ز حال من بے پدر چه میسر  
 مطولست غم مختصر چه میسری

ز کودکی که بد رکشته و نیم میسر	نه مادریش بسن صغیر چه میسر
ز کودکی که نه مانده بجازم ستوا	ز جسم بی سر پایش اثر چه میسر
ز کودکی که شب و روز بر ستا ستا	بوسه و درش در نظر چه میسر
ز کودکی که نهد سر بخشت ویرانه	بجز خواب نه دارد مقو چه میسر
ز کودکی که بجز اهل کوفه و شام	کنده بهر کس ناکس کند رچه میسر
ز کودکی که ز سیلی خشن شده نیل	ز زخم "بله" بر یاد رچه میسر
ز کودکی که در سایه افش از خورشید	نه جامه نه لباسش بهر چه میسر
ز کودکی که غذا بخورد ز خون جگر	کنده ز خون جگر دیدن رچه میسر
ز کودکی که شد از مرگ اکبر و اصغر	خنده پشت شکسته کمر چه میسر
ز کودکی که نزد روز و شب بسین	نریزه شام غمش را سو چه میسر
فکند شعر تو خاک بر بر و بجز شد	دگر قصه محشر چه میسر

شکایت علی بن ابی طالب علیه السلام که در خواب دید

نرد در بیکسی بیداد بیداد	برس بابا بفرا دم بفرا یاد
بدشت کربلا کردون دون یاد	ز کینه خال عابر یاد بکرب یاد
دو دست غم مه سیمایم از تن	ز تیغ بید ریغ افتاد افتاد
کسی نادیده داماد و عروسی	بسان قاسم ناشاد ناشاد
فلک در ماتم عباس اکبر	غمی روی غم بنهاد بنهاد
بما شد انچه اندر کوفه و شام	خواهد رفتنم از یاد از یاد

<p>چو تو قربانی هفتاد هفتاد عیال خویش را مرداد و سرداد نکرده کس بما امداد امداد یتیم کس چنین زحمت میداد خداوند بحق النون والصاد</p>	<p>نکرده هیچکس در کعبه عشق که غیر از تو بدشمن در <sup>ست</sup> زند بغیر از کریمه شام و سحرگاه چو من اندر دیتی و اسیری سعادت باشهادت ده بخاک</p>
<p>مکالمات علیا بناسکینه خواتون زیبا پدرو مهریاب</p>	
<p>صبح و شام و شب و روز از غمت بغض بیسه رست بپای استاد پیش خاتم بدست پایو بگردن نهاده بند کوا خمید پشت من از طعنه سنان سنام که یک اسیر و صد دشمنی شکار دهند همچو کدیان بصد یک لب محرم و صفر هر دو چون رمضان قسم بجان تو جان پدر که سیر جام چه طعنه که شنیدم که نیست ثابت سرت بنوک سنان سناستاده عیان کهی خطاب کنیری کههی بخارجیا به بیکیسم کم گوید یازمک کسانم</p>	<p>پس از تو ای پدرو مهریاب فدایت منم سکینه که چون جان بسینه پرور چکومت سر پای برهنه و حیران چکومت شده نیل از زخم سیلی خور چکومت زیتیمی و بیکی و غریبی چکومت که زن مرگوفی و شای چکومت که ز لب تشکی و کوسنیکها چکومت که پس از مرگ اکبر و اصغر چکومتی چه ستمها ز اشقیاکه کشید چکومت که شب و روز خود را چکومت که ز خطاب سیرتان در شام چکومت که ز بیاد و بی پدرو مهریاب</p>

امان ز کمر نبودم که زانرا بگویم	ز کین نداد عهد و از برای کین ایامم
عنا بن زیادم ز نایب کی رواند	که چو برب لعل تو مریدینم
بقتل سید سجاده و عمه ام زینب	خود امر که بخیان کند و جانیها
ز بس پیاده ز دنباله سوار <sup>بود</sup>	ز رخم ابله بر پانماند تاب <sup>توانم</sup>
بروز سایه خورشید بودم از قف <sup>گرم</sup>	بشبت شد که ما خوابه جاو مکانم
کنی قبول اگر ناقبول خالکی را	که من کدای ملک پادشاه تشنه <sup>لبانم</sup>

شکایت علی بن الحسن اسکینه خواتون از جفای کرب و من <sup>دروغ</sup>

ای خوشا و زیکه ما هم شهر <sup>داشتیم</sup> زیارتی	همچو جد امجد خود شهر یاری <sup>داشتیم</sup>
ای خوشا و زیکه اندیشه <sup>داشتیم</sup> یثرب ملک نجاشی	خامنه کردش لیل و نهار <sup>داشتیم</sup>
ای خوشا و زیکه بد باب کدام در کینا	دو روز و شب در امش <sup>داشتیم</sup> بوس کداری
ای خوشا و زیکه چون عرش برین زیب <sup>داشتیم</sup>	از پیر که ش ماهم کوشور <sup>داشتیم</sup>
ای خوشا و زیکه اندر کشور کنگادل	ماد و صد یو بصره <sup>داشتیم</sup> کامکار <sup>داشتیم</sup>
ای خوشا و زیکه در بحرین عصمت <sup>داشتیم</sup>	اول و دوم جاو در شاهور <sup>داشتیم</sup>
ای خوشا و زیکه ما هم چون سلیمان نبی	حسنت شاه و با تاج <sup>داشتیم</sup> جد <sup>داشتیم</sup>
ای خوشا و زیکه چون خورشید در خند <sup>داشتیم</sup>	محبین عبان و عم غم <sup>داشتیم</sup> سار <sup>داشتیم</sup>
ای خوشا و زیکه بد در کربلا عیش و <sup>داشتیم</sup>	جمله کاهی قاسم در پانک <sup>داشتیم</sup> عی <sup>داشتیم</sup>
ای خوشا و زیکه چون اکبر شبیه مصطفی <sup>داشتیم</sup>	مار خسار و سر جو <sup>داشتیم</sup> پیکر <sup>داشتیم</sup>
ای خوشا و زیکه ما هم در سر <sup>داشتیم</sup> استاده	شیر خور در <sup>داشتیم</sup> زیستان شیر خوار <sup>داشتیم</sup>

ایجو شاورنیکه خاکی در دراق کوبلا

بار فیکان ناله های لرزنا ری داشتیم

نام رسول و ستاد علیا بنی فاطمه صغری از شد بکر بای خیزی

ای طایر عرشی که هر یک ز بر من

فرزم شده از رفتن تو چون شب

ای بر سفر گیم کشته ز هجران تو شد

از داغ فراق تو بهر شام و سحر گاه

به روش کناره تو بدم روز و شب

تا چند نهم بر سر بر سینه شب و روز

امروز کم رصل تو افتاده بفر

مکتوب مسافر که بود نصف ملاقات

هر لحظه سلامت کنم از عین سلامت

بنویس که اصغر شده شیرین و سخن

بنویس که قاسم بجا کرده عروسی

بنویس عم زاده و از عم کبارم

بنویس مسلم شد که کوفه مسلم

بنویس شها سر خط خاکی بغلای

مکالمات علیا بنی فاطمه با عل محزون و جگر خور خوت با ابوال

برادر و برادر کویت عجب کار بود مشکل

جد از کل بیت خلد خار غم بر دل

چگونه





<p>نه شام و غم را ز پیر سحر چه کنم که جامه یزدان بیکرم بد و چه کنم سواي آنکه کنم خاک غم بپیر چه کنم ز خاک بسترش و کشته مختصر چکنم خرا بپوشودم جاو مستقر چکنم</p>	<p>نه محرمی که نه در هر یابین دل ریش تو کشته باشی و من زنده بپیر خون<sup>باشم</sup> ز مرگ قاسم و عباس اکبر و اصغر باین علیل دل افکار خو جگر ز کین بطعن مردوزن و خاص عام اگر ساز</p>
<p>ببر بیکان و اسیران خوشنیت چه کنم بگو بفرست او را از وطن چه کنم بگو ز داغ گل و سر و یاسمن چکنم بگو بکنید بیدار دهر من چه کنم بگو جدا نشود کرم از تن چه کنم بگو بوعده فرزای و المنی چکنم بگو بامت عاصی مردوزن چکنم بگو ز قول نبی ترا این سخن چکنم بگو ز غم تن و چاک پیرهن چکنم بگو تو را چه بکردن نه در سخن چکنم بگو اگر نکند ساتریدن چه کنم بگو برهنه تر بی غسل و بپ کفن چه کنم</p>	<p>چید خوارم بگو که من چکنم بگو دکان یتیم و زنان بی شوهر اخر فغان هزاران بیدو و اچمن ز دانه تخت سلیمانیم چه ادا بباد عز قلیل و عیال اسیر خواست خدا اگر شهید نکر دم بگر بلا امرو کر از وفادارم سرتن بدشمن دوست بریدن کز نشود حجر مرز خنجر شهر تم اگر شود یا مال تم سستور روی سپهر از کربلا کوفه و شهام بپیر کهنه لباسی که زیر جامه نو عدس و رسته و رسته افکند تم خاک</p>

<p>پی شفاعت خلقتان ز ماه تاماهی اگر بپشت زمر و مجلس شراب از چوب زجن و افسر بود خاکیت کاهش<sup>بیش</sup></p>	<p>بگو بغیر تهادت بصد عن چکنم بگو مکار کند این لب دهن چکنم بگو شهاب کافاها خودیشتن چه کنم</p>
<p>پدر پسر از تو من بپدر زغم چکنم چو در حرم نبو صاحب حرم پیدا خدا نکرده جدا کر شوست از تن قضیه که فرط اوقات شنیدن<sup>بست</sup> اگر بچه سپانیم کو اسیر چو من ز داغ یوسف کم کشته کور شد<sup>بعقوب</sup> پدر در این سفر پر خطر بکوفه<sup>شام</sup> زند چو این زیاده ویزید بی<sup>بیش</sup> نیک و منکر خاکی بمشراست<sup>بیش</sup></p>	<p>نه مادر نه برادر بجایم عم چکنم دران حرم بکوی باب محترم چکنم فدای جان تو جان من ازالم چکنم ز دیدن که روح از تنم چکنم بیل اسیر هر ایران ستارم چکنم من از فراق در صد کشته یوسف<sup>چکنم</sup> که هست کوفه شامی مجاور چکنم بدرجه الهیه ایوب از تنم چکنم بجسمی که نه لا گویم و نعم چه کنم</p>
<p>بکر بلائی حسین ایشهنش لولال بیابا و بین شور و ستیز بها بیابا و بکن زاب دید سیرایش بیابا و بین پاره پاره خجراو</p>	<p>بیا ز طایفه افلاک هرین چالال اسیران بدندان و تن شهبان<sup>رنگ</sup> که جاسپر لب تشنه بادون نمنا ز تیغ و خنجر شمرسته کرسفاله</p>

بیابا و بین اقر با و فرزندش هما حسین که گفتی بلندگو هر یاد هان حسین که دوش تو جو معرا هما حسین که بدعشش و فرزندش چو ماهیش بنکر غوطه و ز بلج خون کلوی چاک نکر شاه زاده اصغرا شها چو شیوه خاکست خاک برود	بدشت ما دیو از تیغ بید ریغ هلاک هزار بار فر و نشانا جعلت فدایک شد از حسیض سمن تشلبیا و سناک ز تیر و نیزه خنجر نکر تش صد چاک هنوز آب زخوش خویش خن خاشاک بجای دامن مادر طپان بدام خاک ز کیمیا ی نظر کر کنیش پاک چه پاک
--	--

مکالمات علیا بختا و نیک بابا و ابر

ای مهران برادر با جان برابرم چو چاک چاک نعش تو دابنکم بخاک ادم چگونه تاب که لب تشنیش آب بر سینم نهاده ز کین چرخ کج نهاد سیر این تو جان برادر ز زندگ حیف است خون پاک تو ریزد برو ای میر کاروان و نکه بیانی کسان از کربلا چه سان با سیر و دشنام بر کو کنم چه چاره بیک کاروان اسیر کاهی بکودکان یتیم توام پدر	وی یاد کادار پدر و جد و مادر ایکاشم رمی که تو را کشته نکریم سرا ز تن تو شمر برد در برابرم داغ دو نو جوان پیرشش برادر مردن هزار بار بجان تو خوشترم بیمای من اجازه که طشتی بیاورد دفعی و شد ز رفتن تو خاک بر سر نه محل و کجاوه نه عباس و اکبر من یکتن و اسیر هزاران ستمگرم کاهی بدختران اسیر تو مادر
---	---

کاهی شوم خوابه نشین که شتر سوار کردم اگر صبور ب طفلان ناصبور اطفالت از برهنگی از شکوه کنند که شکوه از کرسکی و تشنگی کنند خاک می رسد قصه جانسوا اهل بیت	کاهی باین علیل تو بیاد سپردم باین زنان کشته سپردم چون سپردم من خود بتی نه جامه بر من میجرم از آب و نان بجان تو نبوی میسر کز غصه خست جان سراپی بگیرم
--	---

مکالمات علیا بجناب ازینب خواتون در شام یا برادر عالی مقام

زینب بشام و کوفه شبی یاد دل کباب کای مهر بان برادر با جان برابر نوشتم چگونه اب که تو تشنه لب شهید بر کبیران چگونه کسم شانه کز ستم بیدم چنان بولک سنان سنانست بیدم چنان میاد ویم دید پر زخم بیدم چگونه بر لب خشکید تو چوب باطنه های مروزن و لعن خاصه بااه و ناله های تیمان روز و شب وز تاب التهاب جگر شام و هر سحر بکدخت پیکر تو برین دیکه ملکوم بنگر دیده کوشن نان و اکشاده	میکرد شکوه از ستم و ظلم بعباس شد خواهرت اسیر تو خوش زو بعباس پوشتم چگونه تن که تو عریان افتاب باشد محاسن تو بخون سر حضرت که در درخت و که در دروازه که در سیراب و خش و طیو و تولبت شهر بر پشت در بزم قمار و کھی شراب خطاب میری کردم خارج خطاب گویند طفلکان یتیم تو با خطاب گویند کودکان اسیر تو با خطاب ای افتاب جای تو نبود در افتاب خورشید ساخرایه نشین خانمان
--	--

بر قتل خواهر تو برادر کند شتاب  
کس تاب تاب نماند یکمیش تو ان تاب  
بر دست پاش سلسله بر کرد نش طنا  
باشد تراب در که فرزند پو تراب

بگویم سزاوارتن تو برادر چگونگی در  
 نام پادشاه بلیسر و غلام و بگفتن  
 دیدم پشیمان که داخته بر سر یکهای کرم  
 و علوفه غبار و غبار و غبار است  
 و زان خبر که قاصد و ظلم شد شهید  
 از خبری که در روز شب ماند و بیخبر  
 از ماجری که پرده نشین عترت تو  
 ز خیرانش شهید برادر که ازستم  
 و زنی ای برادر با حان بر ابرم  
 و زنی و بین زکشتن تو چو خط و عام  
 و بگفتن و کارم و دشمن و دشمن  
 و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند

باد از دین خواهر خدیو تو کور  
 سلطان بخاک و معرکه جنت فدا <sup>عوا</sup>  
 نعلش تو ز افتاب تومنا و سم ستوا  
 پیغمبر روی خاک و بجا کستر تنور  
 شد عیش و بدل بعراجه اش بکود  
 جسمی ز ایرانش و جوشند با طبع و  
 بی پرده در خواب و در محفل فجوس  
 شهر شیر می کشدم از بر تو دور  
 همراه خویش خواهر خود را بر بکود  
 در شهر شام و کوفه عیش و سرور <sup>سوا</sup>  
 یک کاروان تمام زن و طفل ناصبوا  
 جز کعب نیزه کس ننمید بما عبور  
 یکدیگر ندانم برای ندیدن بوضو <sup>و</sup>

<p>بین صف نازان خواند وصف نعل خاکی برای قلعی مرین در این غزل</p>	<p>هر سوسرای لهر منی کشته جای کو شیرین نمای کام ذلیق قطره آب شور</p>
<p>مکالمه علی بن ابی طالب از نیک خو و اتوز بن نفعش برادر</p>	
<p>ز نیک چو دید جسم برادر بخون و خاک خود از نیت نافه بصد جوش و خروش چو چشمه خون چشم روان کرد و بادو گفتا که ای برادر با جان برابرم عزبان چنان بود انکرم سرتن جدا ابکاش کو بود و چون مرگان بکود بر خیز و این زمان ستم وجود نکند بر خیز و تشنه گامی این طفلکان نکر بر خیز و بین برادر و فرزند خود قتل بر خیز و بر سران سنابین سر بر خیز و بین قیام قیامت بکربلا خاکی که اشکار و نهان جا فدا کنند</p>	<p>کافتاده زار نازتن بجر و جحیم خاک افکند بر زمین و کشیدش بر چرخ خاک کریمی ناستین ز غش خون چهره پاک باد لهر از جرات و تن خواهرت فداک غلمان بخاک بان صد چاک در فنا تا بیکر تو را بچنین حال لا اراک کان جووان ستم که تو دیدی نبوباک کا طفلان جو رسال تو از تشنگی هلاک نسل علی و فاطمه از وی خاک پاک تن ها پاره پاره بد نهایی چاک چاک کر هول و ستم شده در این چون ستمک نبوبهر و کون نجات دهش سواک</p>
<p>مکالمه علی بن ابی طالب از نیک خو و اتوز بن نفعش برادر</p>	
<p>ز نیک بخاک دید چو صد چاک بیکر چو اسمانش برید افزون ستاره</p>	<p>چو ماهی بلخه خون در شناوری با خاک هم نشین شده نایب اختر</p>

بر پانه از سپاه علمدار و لشکری یکدست خجسته و یکدست خجوی خست کرد شمع قدش زاه از ری کای خواهر حمیده بحق برادری از تیغ بید ریغ مرا کشته ننکری هر یک کنید بر سر خود تیر معجری جای برادر پید دو غم و مادری گفت این کلام و کرد عیاش و عثری	بر جان و عون و اکبر و عیال و قاسمش بر سینش ز راه جفا شمری حیا با صد فغان ناله چو روانه بر زبان کامد از انطیقه بخون ناله برون بر کرد سوخیمه که لب تشنه پیش آب اماده اسیر و بچه یاوری شوید بر انگیل بستر و زنیهای درید وان گاه ان سقوره با صد خون
---	--

مکالمات علیا با جناب ذیجوارقون با شمر ملکش

مهر سپهر سلسله اصطفی است این سر زجوی گلشن شیر خدا است این اخرونه محرم حرم بکر یا است این اخرونه میهمان دیار شما است این آخر هنوز بوسه زلفش بجاست این آخر نشان او ز خدا اهل اقی است این آخر ذبیح کعبه کوی وفا است این آخر امان خلق و امین خدا است این آخر نه قبله حرم کربلا است این	کایشمر با پیر جگر مصطفی است این نوشیده شیر ناز پستان فاطمه هتک حرم او کنی ای زاده زنا مهمانیش کنی و بری تشنه لبش بوسیده هم رسو و بتول این لب و کلو کر خوانده کلام خدا را نه هل اتی قصا اب می دهد ارسید خود کشد یکدم امان بد که دو کت کند نما مهلست که تا قبله کشم دست پای او
--	--

تاکی بر این اسیر بلا این همه عشا	اگر نریا دکان زلال عباس است این
بر چشمه سار کوثر اگر باز چشم تست	این آب حوض ساقی در جزا است این
خاکی بگو بخضر کرت آب زنده گشت	رخسبه اش ز تربت داد الشفا است این

### مرثیه دیگر

غریب بیکس و بی یار و اقربا زینب	اسیر مضطرب با محنت آشنا زینب
بماتم پدر و شش برادر دوسر	مدام جامه سیه دیدن پر یکا زینب
ندیده دیدن کرد و چو اوستم دیدن	سرشته آب و گل از کرب از بلا زینب
بگو دکان و بیعیان بی پدر مارد	دوای درد در نهان دوای زینب
بزخهای شهیدان بناله و افغان	ز آب دیدن نهان مرهم و فای زینب
کهی خرابه نشین و کهی حازه سواد	کهی بگو چه و باز و شهر هار زینب
سر برهنه و روی کشاده بسته سن	ستاده بر دیرال زنا بیاز زینب
ز داغ قاسم داماد و اکبر نا شاد	بشام میزد و روی در قفا زینب
ز کعب نیزه و طعن سنان طعنه	قدی جمیده دخی همچو کهر با زینب
سحر هانت غیم بکوش و هوش رسید	اگر شد شفیع خاکی در اسرار زینب

### مرثیه دیگر

خرابه داده فلک جا و منزل زینب	خرا بکرده ز طغ حسین دل زینب
غبی و غمی غمش بریزد استمها در	مرشته از غم عالم مکر کل زینب
ز کشت زار و خرابه هر سال	نبو جز غم و اندوه حاصل زینب



<p>ز پافکند بسی سر و نوکل زینب          پیرس داغ دو صد یو از دل زینب          بر خواص عوام از حیا خجل زینب          سر حسین بستان در مقابل زینب          که تا بناقه به بندند محمل زینب          کند و دست ید الله حایل زینب          نموده عزم که گردند قاتل زینب          بر دوزخ بنماید شمایل زینب          قبول خود کن و سازش مقبل زینب</p>	<p>فلک ز گلشن ال عبا زد اس جفا          ز دیدن کوه شدن داغ یک پیر یعقوب          بزم شرب و قمار یزد و ابن زیاد          ز کوفه تا بره شام چون خود رسید          کجا است جعفر و عیسی قاسم اکبر          کجا است شاه شهیدان که کشته شدن          کجا است شیر خدا بنکر که رو به چپند          نبوده دختر هر از چو زهر ناکه سپهر          در استان تو خاک است ناقبول سکی</p>
<p>مرثیه دیگر</p>	
<p>غم دید و دل فکار زینب زینب          بر دل شد داغ از زینب زینب          یک داغ دلش هزار زینب زینب          بی طاقت بی قرار زینب زینب          از داغ حسین فکار زینب زینب          از جو فلک سوار زینب زینب          شرمند بهر دیار زینب زینب          در بزم می و قمار زینب زینب</p>	<p>محنت کش و ز کار زینب زینب          چون لاله ز داغ کلعدان مه سال          در گلشن و ز کار با صوت هزار          در ماتم شش برادر و هر دو پسر          بادید اشکبار چون ابر بهار          بر ناقة میجه از در کوفه شام          از طعنه خاص عام از جول نام          و ز ظلم یزد و کینه ابن زیاد</p>

بی چاره و چاره در یار غربت	در ست ستم دوچار زینب و زینب
در کج خواب زار با حال خواب	بی یاور و غم کس از زینب زینب
در خفیه و اشکار در لیل و نهار	عمری شده سوگو از زینب زینب
در درد و جفا شفیع خاک شد	از هشت هشت و چار زینب زینب

### مرثیه دیگری

ای و الجناح حال دل زارست چون	ز چیت یال کاکل و کوه و کوه
ایم کب کشته عتار اکبت کجالت	ز چیت زین زینت نو کردیده
ای شاه با پر زده در خون کج و عتاف	از شیخ و تی و نیزه پراورده برون
کو مهر بان برادر با جان برابر	که مهر سایه اش بر بود تاکنون
بر کوز و سفا و صد چاک پیش	کالود نشان نموده بخون کرد چرخ
نموده افتابا مامت اگر کسوف	روزی از چه شام کشته و خورشید
کردان سمند بستر زبان این بیاحا	کز من سپهر حال شه کتب که چون
تابنده اختر می شد با خاک هم نشین	رخشده کوه می همه تن کشته لعل کون
یرسی کز شاه و علمدار و لشکرش	سناه و سپاه کشته علم کشته سیرکون
پرسی کز این جرات صد پاره بیکرش	هکت از هزارش نفصد و پنجاه و یک
بر تن سیر نه تاز زانش کم سخن	بر باقی نه تا که کم و صفا و که چون
سر بر سر نشان سنا کرد شهرها	تن پایمال نعل ستور ستم هیون
بران شهید بیکس و غسل و کفن	تواند بر من خیمه بنال من از برون

مروم چند و تا یکی از طالع زبون	خاکی زیستان ملک پاسبان تو
در قمرین انکشت حضرت سلیمان پیغمبر حیدر صفدر امام شهید	نکشت حکم علیهم صلوات الله ملک الاکبر
<p>خاتم دانشوری زیب انکشت و شاه تاجدار مشری بد هر دو را صد مشری زان سلیمان از در این عالم علم نقش هم الله الرحمن الرحیم بود زیب خنصر خیر کشا سر در مرغان امیر المؤمنین رزد و شب از قتل مر جربا با خروش و جوش مشغول نماز جان فدای کف دریا نوال بذل سائل کرد خاتم در کوع بد صد و هشتاد رخ و اربلا خاتمی ثالث مر آمد به یاد زیب دست خاص ال عبا میگوید انکشت شاه شهید</p>	<p>ای نیکین خاتم دانشوری بود انکشت در و در لیل و نهار نه صد ف راهر بویکنا کوهری خاتم اول که نامش جام جم بود بران خاتم در یتیم خاتم ثانی که هر صبح و مسا شیر یزدان مالک دنیا و دین افکند گفتش خالق ارض و سما بود در زی سو مسجد از نیاز کرد اندم سائل از روی سؤال در حق با خضوع و با خشوع قیمت آن خاتم از آن بها ز این دو خاتم بگذرای نیکو بها از عقیق اما چو با قوت از صفا نقشه کامی چون با کبر شد شدید</p>

<p>بد ز کام او ز بانفش خشن تر          بردش انکشت از کف و انکشتی          جان من قربان شاه سرحد          داد با انکشت و انکشت سرش          کوشو اعرش و پرستاج اوست          سرفتن بگرفت و از سرافرش          جسم چاکش عاری از کهنه لباس          نزدش مرد و بجز و خوش و تر          سر و ز شب بد سار بانفش در کین          ظلم بچند باد و دست کرد کار          سوخت جان مصطفی و مرتضی</p>	<p>پس زبان بنهاد در کام پسر          بد دهان خاتم که از کین کافی          داد یک خاتم اگر شیر خدل          کرد قربان اکبرش تا اصغرش          انکه عرش کبریا معراج اوست          سود خنجر کافی بر خنجرش          پای تا سر که ان حق ناشناس          کرد ملعون شقاوت بیش تر          بند شلواری که بود از شاهان          عاقبت کرد از زمین و انریار          خاکیا زین شعرهای غم فرا</p>
<p>که در زار یکریم ز ما جرای غریب          کند چو چاره بیچاره کان خدای غریب          همیشه کوشه و سپید خرابه بجای غریب          بو ز خون در و ز و شب طای غریب          بقبله کس نکشد زان دست پای غریب          دهد بر لخت مرد خدا شفای غریب</p>	<p>دم کباب جگر خوم از برای غریب          خدا بداد غریبان بر سر که دارد          غریب بود و منزلت بجهان          شو غریب بغیرت اگر غم بیک          شو بغیرت اگر محتضر غریب فقیر          فتنه بجهت زندان غریب که مرده سال</p>

<p>فغان کند در دیوار برای غریب          تمامی ن وفز ند اقرای غریب          بحال هر سه غریبی که دهنای غریب          شهید زهرستم کشت چو رضای غریب          که هست فغان هر شیعه شای غریب          ذبیح راه خدا شاه سرجای غریب          بنفشهای شهیدان مبتلای غریب          کبوتر ایام بدینوی غریب          برسم صد قبرزنها و طفلها غریب          که نزد خلق ذلیل است چو کراخی غریب</p>	<p>به یکسان کند کس فغان و خوش و خروش          عجز غیبت بغیرت شو قتل و اسیر          دلا بوسه غم و صبح و شام هر شب و روز          یکی غریب اسیری که در غل و زنجیر          دویم شاه خراسان غریب کشور طون          سیم بر آنکه زن داد سر دشمن دوست          کسی نداید بخون و خاک غسل و کفن          ز فربس سیاه خوی از طایفه شهر          دهند کهنه لباسی نان خورم          بر خدای چو شه مصر غریب اگر خاک نیست</p>
<p>در شهادت با سعادت امام زمان علیه السلام</p>	
<p>دل از درد غریبی تو آگهی یانه          حکایتی که نتوان شنیدن افسانه          که جانشان سپارد ز تخت شاهان          بکن غریب نواری چو مرد مردانه          شرط سیم توحید امیر فرزانه          نخواست اطاعت و آشنا و بیگانه          که میباید کشد از مکر و حیل درختان</p>	<p>ز طوس میشنوم ناله غریبان          شب اسیر صبا ایتم و شام غریب          غریب اگر بچها پادشاه دور است          دلا بوسه بحال غریب در غربت          اما هستم خلقان قبله هفتم          بشو شمس و سوزند جان طون          بغیر آن سگ نجال کیش مهدکش</p>

هنوز هر جفايش بود بهر پيمانه  
 که باغبان کندش ز هر کين بهر دانه  
 ازان شراب که بودش نه با بخت  
 طبايح خاک چو بايش بکنج کاشانه  
 ز چاکست تعلق بعشق جانانه  
 بين چها که بر او رفت ازان مرچا  
 ز صاحب حرا و ارجا و پکروانه  
 ز خاک ساخت یکی متکاغیر پايانه  
 نمو بهر خدا سپیدهای شکرانه  
 بجسم و جانبي بود روح و ريحنا  
 برين باد صبا خلعتی شهيدانه  
 ز دی بول بگووی از وفا شانه  
 بدرج لعل البش چو کینه مستانه  
 نهاده هر غریب با بخت ويرانه  
 بسو خاکی بی خانمان چو پروانه

غریب طوس که از مین بافی مأمون  
 بباع دهر پرویده ناک این آنکور  
 بشد با غرنا کامیش اجل ساقی  
 عقیق لعل البش از ستم زمر و ناک  
 پس از رواج جهان مهینه <sup>جهان</sup> جان  
 بیا از طوس کنون سو کربلا حی  
 بکشت صید حوم در حرد و صند  
 برو خاک چو افتاد باتن <sup>چاک</sup> صد  
 دران دمی که جدا شد سر از تنش <sup>تنها</sup>  
 نتي که تازه از او بود گلشن ایمان  
 فتاده باتن صد چاک بر تنش <sup>از چاک</sup>  
 سر که بو شنب و روضه زرب <sup>رسول</sup> روش  
 زدی بزم شراب از رعتاب خصی  
 زنان بیکس طفلان نورش <sup>شام</sup>  
 بکرد شمع رخس پر زان بشام <sup>محر</sup>

استغاثه من مظلوم که بیا حضرت سید الشهدا ع نری کو قیابیمیا  
 خاطر آدم هر نه افغان از اش <sup>عبد</sup> پیش  
 کایست مکر و قتل احمد چند و تاکی  
 ناله این زار زارم که چه چون ابو بهارم  
 کشتن هفتاد بارم از غم هفتاد یارم

غیر خیل اشک احم وین زنان بیکناهم  
 مکن در این شود و شیم شاه مطلوبان <sup>حسین</sup>  
 بنده رب جلیل و دودۀ نسل خلیلم  
 این کتاب الله عزت کردیم بهت اشک  
 خود کردید ایجماعت حق ذی القربی <sup>رعایت</sup>  
 جدم اگر کردی حقیقت قتل و کادش <sup>باعت</sup>  
 کافر چه نباشم تا که قتل لازم آید  
 از خدا شتر از سر الله از ریجماعت  
 تا سم کشید و اکبر حله انصار و چهل  
 من بخوام روزی بخشن خود فرزند و <sup>درا</sup>  
 کر کنه کاوانر جفایم لیک میباشایم  
 چندی پیشم مردم پیشان ارم <sup>تظلم</sup>  
 دیو دود در این بیابانجمله سیر <sup>تشنه</sup>  
 بهر این زنهای یکس طفلهای <sup>رس</sup>  
 ده و هیج دین بیابان تا باین <sup>اسیران</sup>  
 ناگهان کافری بر خلق طغاش <sup>از کین</sup>  
 که چه این ناپاک مردم خود پاکش <sup>دانند</sup>  
 من سگی از شهر دارم خاکی ان شهر دارم

نه علم دارم سپاهم نه صفار و نه کبارم  
 مصطفی با نور عینم مرتضی با یاد کارم  
 محمد جنبنا جبرئیل عرش حق تا کو شود  
 من کتاب الله هم و هم عترت ان شهر دارم  
 نزد کوثر این شکایت نزد جد و یابان  
 بر ندید یکنادیت از شامین <sup>هر دارم</sup>  
 از چه طراه <sup>از</sup> اند جلالت این کار دارم  
 یکن تنها کار دشمن <sup>درو</sup> این صد هزار  
 جو علی نیست دیگر از مین و از <sup>درو</sup>  
 لیک خود ایند و داور در <sup>درو</sup> نیا و اشکار  
 از چه بستید اب نان بر این زنان داغ  
 یکرمان آخر ترجم بهر اطفال صغارم  
 این صغیر شیر خوارم کودکان بیقرارم  
 تا قیامت دلفکار تا قیامت دلفکارم  
 او مرد و در فرنگشان هند و یکبارم  
 تیر از طغش کشید و گفت ای پروردگارم  
 نیست کم از نافر صالح صغیر شیر خوارم  
 کشته کشتن در رهش <sup>درو</sup> و فرزند <sup>درو</sup> شست

## مرثیه دیگر

<p>که صبحش <sup>معرزش</sup> حشر شکفت و صید <sup>معرزش</sup> نفعه <sup>معرزش</sup> نمود          بر <sup>معرزش</sup> زش صف کشید و صد هزاران <sup>معرزش</sup> حصص <sup>معرزش</sup>          که شد بیت الحزن روح الامید و ابیت <sup>معرزش</sup>          که شد سیراب ز آب تیغ و کردی <sup>معرزش</sup> بر زمین <sup>معرزش</sup>          ز خون غسل و وضو و کفن از خاک <sup>معرزش</sup>          که نبود از اشعارت جو شفاعت هیچ <sup>معرزش</sup> منظوم <sup>معرزش</sup>          سپاسم و کوفه ز آب نان کردند محصور <sup>معرزش</sup>          و زان زخم هزار نفصد و پنجاه ناسور <sup>معرزش</sup>          که هر شام <sup>معرزش</sup> سحر کردی صبا در خاک مستور <sup>معرزش</sup>          که بر از تخت و اماک اهل بجهل کور <sup>معرزش</sup>          بدار این تشنه لب ایسکینه ز آب معدو <sup>معرزش</sup>          و زان بیشیری بی تاب و بی سبهار بجوش <sup>معرزش</sup>          چو کجی کنی ویرانه که زبان بوی کج <sup>معرزش</sup>          الهی کن به فتاد و دشن در حشر محو <sup>معرزش</sup></p>	<p>در یغ از الوداع و الفراق شام عاشو <sup>معرزش</sup>          در یغ از رفتن در صف هیچ یک تنها <sup>معرزش</sup>          در یغ از کربهای زار زار با نوحی جنت <sup>معرزش</sup>          در یغ از رشنه شمر و کلوی تشنه انشه <sup>معرزش</sup>          در یغ از انشه ظلم بی غسل و کفن کز <sup>معرزش</sup>          در یغ از آن قتل سرید شمن دانه بهر <sup>معرزش</sup>          در یغ از آن آیشنه لب کند لب دنیا <sup>معرزش</sup>          در یغ از آن تن عریالکد کوب ز لبان <sup>معرزش</sup>          در یغ از آن تن صد چاک کافنا و چنا <sup>معرزش</sup>          در یغ از آن سم زان جمله کاه و عرو <sup>معرزش</sup>          در یغ از تشنه لب سقا و مثل خشک <sup>معرزش</sup>          در یغ از اصغر شرم و مهد خاک و باکو <sup>معرزش</sup>          در یغ از تحلیل پای تا سر رغل و زنجیر <sup>معرزش</sup>          در یغ از هفتاد و یک خاکی ز نیکیا <sup>معرزش</sup></p>
---	---

## مرثیه دیگر

<p>بی با و معین لباء معین در یغ          شمر لعین بسینه سلطان دین در یغ</p>	<p>شد کشته شاه تشنه لب تیغ کین <sup>معرزش</sup>          دستی ز کین بخنجر و دستی بخنجر <sup>معرزش</sup></p>
---	---



<p>             بلبل که زار نهصد و پنجاه زخم کین              بر باد دار خاک و سلیمان و اهرمن              جز خو که داد غسل و خاکش کفن نمود              بر سینش نشیو سر بهلو که کرد جا              شاه که بود امین خدا و امان خلق              کردی نبی و صیت اگر قتل عترتش              در تمام و کوفه زینب کثوم بحجاب              وان محرم حق بر نامحرمان خلق              او یاد ما کند همه صبح و شام و ما              خاکی برین خاک عزائی بسر که شد           </p>	<p>             غلطان که بی سمت یسار و یمن درینج              بگرفت تاجش از مهر و اذکف نکین درینج              غسل و کفن بران بدن نازنین درینج              دار مهر از هدم و پهلوشین درینج              در ماتش غمین دل روح الامین درینج              بر عترتش ستم نشد بیش از ایندینج              این دست ان جفا و خس استین درینج              در مجلس یاد و یزید لعین درینج              سال و مکی بماتش اند و هکین درینج              ماه محرم و صفر و ربیع درینج           </p>
--	---

### مرثیه دیگر

<p>             ای سر سربلند زیستان فاطمه              بار و زهر ستیخ نشد کاش متصل              نادید کن روز زل تا دم ابد              ز الماس شمع و سوده الماس ایدینج              بطحا خواب گشته و معجوز خاک شام              شد پایمال ستم ستوران تنی که بود              هر تیره بخت بر سخت و بخاک خون           </p>	<p>             و می خورده شیر ناز زیستان فاطمه              روز شهادت تو و جانان فاطمه              در ف صدف چو لؤلؤ و مرجان فاطمه              خور داب اقتین کل و حجاب فاطمه              و ز کین خزان بی ادب زیستان فاطمه              ز سیه کناره زینب دامن فاطمه              بیس فدا و سر خرامان فاطمه           </p>
---	---

<p>ای اهل شام و کوفه بیشتر می چیا کشتند تشنه پیش دیم چشم پر زخم شد تخت تاج تاجوان غارت از ستم خالی مکن مضایقه از کبر روز و شب</p>	<p>باد حرامتان غمک و نان فاطمه هفتاد تن زنانه جوانان فاطمه وزر کوش کوشا اثر طفلان فاطمه کاین کریمه هست نیکی و احسان فاطمه</p>
<p>دیدم مسلمان کج کار اهل بیت اطهار سرفران سیننه زنان دیدم سیرانی چند همه از سلسله کیو خورد در بنجیر هر طرفی هر مئی کرده ز سیلی نیلی از پی صدقه زنی چند با طفلانی دیدم زنیه می چند ز سالار چندی یکسری دیدم چو خورشید که بر پیشانی بمناجات چو موسی بسر طور وفا دیدم بتد دار و گرفتار جوانی بیما از غم یوسف کم کشته چو یعقوب خیزن خالی این تحفه ناچیز که از سر نهانم</p>	<p>دختری چند و زنی چند یتیمانی چند سو پریشان چو سرفراز و شایان چند صورت حور و شبنمی و سماعان چند هر یک را رطبی داد و لبانی چند همه در برج سعادت و تابانی چند کرد چو شوق قمر رخنه ز سپیکانی چند خواند رقوم یهو آیه قرانی چند پای پر ابله از خار مغیلانی چند نوح ساسیل سرشکش شد طوفانی چند هر چو مورکبد رقص سلیمانی چند</p>
<p>بود اهل بیت و اباحصر زین العابدین از راه چو کاروان غم سو کوفه کذا کرد زنهای ماهری مجازی و یثربی</p>	<p>بود اهل بیت و اباحصر زین العابدین از راه بر هر یکی زمان غمش صد هزار کرد بر نایقه بیچهار بخواری سوار کرد</p>

باز می که مهر فاطمه شد از حسین و سراف  
بهر کج کار حسین و زن و طفلان فاطمه

وز کین بشهر یار سر شهر یار دین	هر ناولک شان شان استوار کرد
افان که بود ایته تظهیر شان بشان	یار چه سان بنوم شریف قمار کرد
برند پیش ال دنا خواش زار شان	ناکس بیکیسان حسین افتخار کرد
گفتا هزار شکر که از رفته خاک پاک	یکبارده نسل ال علی کرد کار کرد
ما از خدا عزیز و ثمار از لیل و نوا	و سوای خاص و عام بلیل و نهار کرد
زینب ناله گفت که از کشتن حسین	جناجهانیان هم در تن فکار کرد
در خونهای ناحق اولاد فاطمه	دانی که حق بخشرد را شرمسار کرد
خاکه بر یکشتن زینب شاره کرد	بیچاره را بدست لعین دوچار کرد
ای شیر و اجدال کجائی که رو بجه	باعترت چه ظلم نهان اشکار کرد
رفتند طفلکان زنان التماکنا	هر یک هزار ناله بصوت هزار کرد

التماس نمودن اهل بیت عصمت نوری از برای کشتن زینب و اولاد

کاین داغ دیر را بر سو خدا بخش	خونش بخونهای شیر سردا بخش
کشتی و نو جوان پیشش برادرش	و مرا بکش و صد تن یکتا بخش
ما بیکسان زال عبا یم یاد کار	یکتن بخون فتح ال عبا بخش
چو مادر یک بود اینجه غم کسار	ما را مکن دوباره یتیم این بلا بخش
ما را بکش که خوار و اسیر دستگیر	اولا بخون ناحق ما طفلها بخش
بجورم در حریمکش این اهو حرم	اولا بحریم حرم کبریا بخش
مایم دل شکسته و بیاد در پرد	اولا باین شکسته دلیها ما بخش

<p>داری اگر امید شفاعت مصطفی          مادایرتو کر نبود حق حرم تو          باشد زن ضعیفه بیچاره و امیر          قتل زنان روان بود پیش خاص عام          خاکی که هست مرشه کوی تو ماه و سال</p>	<p>اورا بحق شافع او نه چرخ محش          ایسای حق حرمت خیر است ایجنس          کردی بر او نزار بخت کجا بخت          ای بیچاره ای بکن و او را بخت          بر او خدایم که صوابی و عیب</p>
<p>در کثرت کوفت ای شامینا          ای اهل شام که نه صبح شامه          از تنغ بی دریغ بکشید ای دروغ          کردید تلکام حسن واکه از حق          ایفرقه ملک بجرام از چه شد لال          بستید اب نان بهیا حسین که باد          چو ماهی بلخه خون دست یاز فان          در مجلس شراب و سر شران دین          بی پر حله پرده نشینان مصطفی          باشد خواب منزل زینب بشهر شام          خاکی کند سلام شهاب بر تو و شب</p>	<p>در کثرت کوفت ای شامینا          ناله ارم ارم درین راه          شیخه علی نه عالی نه          شیرین کنید رسم که تلکام کانه ان          خون حسین که حق بهیمه چرا شد          خون چون دل حسین شراب و طعنه          پرورده کنادر رسول و امامت          باشد مذام زینت تباران مت          جاد صدف نعال کنیز و غلامت          یارب خواب چون دل که شربت          دار طبع جواب سلام و کلامه</p>
<p>بکر بلا نفع یا علی تعال تعال</p>	<p>بین بحال حسین و بر وین</p>

موشی میکر

<p>             مرد مجروحش از تشنگی چو ماه صیام              هزار ششصد و پنجاه ذم بردنش              ز تیر و خنجر و شمشیر نیزه چهره‌اش              فتاده بآتن عریان در آفتاب نمود              سرش را و رفته بر سنان سنان              چها که دفت ز جمال و ناکافر کیش              ز آستین بد برای ید الله و بنکر              در دیدن کوشش بین حال نو عرو              نکلوی چاک نکر اصغر بدامن خاک              بدست کوفی و شامی بین قتل              به پیشگاه خصاصف کان نکر ز              ز ضرب سیلی خول و از طبا پنجه شمر              بحال در بدر زین عابدینت را              بخاک بوس در مشجد و جهد کن خاک           </p>	<p>             بر او قتال جلال و حرام اب زلال              نه سر عامه تن سر ز ظلم اهل ضلال              برای اوج شهادت کشوره هر سواد              بر او بجای کفن میوز جنوب شمال              تن مطهرش از ستم مرکبان پامال              بنو چشم نوای ظهر جلال جمال              در از دست اهل ستم باهل و عیال              نه کوش و نه کوش و نه باطلخال              سرش به نیزه تن نازکش ز کین پامال              تمامی زن و فرزند از نسا و حال              سر برهنه و روی کشاده عترت و ال              کیو بین رخ ایام چهره اطفال              بین اسیر پریشان مضطرب احوال              که سال ماه شد و عمر را نماند جمال           </p>
--	---

### موتی میکر

<p>             ای مظهر جلال حق و مظهر جمال              بگذر بر زمین و او بکن همچو نوا              بنکر تن شهادت هر جولا که هیون           </p>	<p>             وی قهرمان لرزل و لطف لایزال              بر یوسفان که شد یعقوب سان بال              و ز کین سر بران همه باز پنجه رحا           </p>
---	---

بنکر چه ظلمها که ز کرکان مصو شام	در کوفه شد بیوسف تا نیز و لاجل
بنکر چها بعصر یزد امدش بسر	از صبح تا بظهر در آن عرصه قضا
بنکر چنانکه سینه لب تشنه پیش آب	سرا ز تنش برید ز کین شمر بد فعا
بنکر سرش بر نیزه و او نیزه درخت	و نر فعل مرکبان تن او کشته بایمان
بنکر ز خون ناز و جوانان هاشمی	کردید دشت ماری چون دشت کاله
بنکر جمع بیوه زن و کودک یتیم	منزل خرابه حال خواب شکسته بال
بنکر بکودکان خود از جوع و از عطش	هست آب نانشان همه در خواب یا خیل
بنکر چنانکه از آن تو در مجلس شراب	پیش خنک کشید صفای ندر صفت نعل
بنکر سر برهنه برنجیر دست و پای	ز نهای اعدید و اطفال خور و سال
بنکر چنانکه زین عبا تو کرد عناد	جسمش ز قو موئی و از ناله هم چو نال
خاکی برای ماتم مظلوم کربلا	چون چشمه خون ز چشم بیاض زخم بنال

### مرثیه دیگر

دلا به تشنه لب کربلا بنال بنال	بران شهید سر از تن جدا بنال بنال
بر آنکه شمر کشیدی بجنجش خنجر	برید سر ز تنش از قضا بنال بنال
به تشنه گامی مظلوم کربلا شب و روز	چون نینوا کن و در نینوا بنال بنال
بر آنخلیل که بهر رضای ترا جلیل	نمود اکبر و اصغر فدای بنال بنال
بر آنکه با تن خد چاک و بر تنش از خاک	کفن نمود و دور و صبا بنال بنال
بر آنکه بیکه چو خود رشید ز طشت سیمو	نمود بنیت طشت طلا بنال بنال

بشد عرف سلیخ کنین غز ابنال بنال  
 که دست سر شدش از ترن خدا بنال  
 که جان نموده مرا از وفا ابنال  
 شد ندگشته ز تیغ جفا بنال بنال  
 که بود در دلش بے دوا بنال بنال  
 بگرد کوچید با ز راه بنال بنال  
 که صدف فان تر از نای بنال بنال  
 شکست پیله بر خیر الله ابنال بنال  
 که می و می که مهر رضا بنال بنال

ایرین که ناکام شد شوهر  
 سال خمر تعب اس کن یدنه ناس  
 در تمام قهر بنیان کونین وفا  
 در سلسله افلان بیکشتر که کین  
 در خط ریب و کین و یلیم اسبر  
 در سلسله لاله از کوفه شد بشیر  
 بگردید و یلیم و بنیان بن شوهر  
 روز از ستم که شد از سر بچو بشیر  
 کور حسد بعد از محوس رو

### مورثه دیگر

شد تیر بهر شمع جفا پر غلغله  
 نه کاخ و چادر عنصر در هفت شعله  
 از باد ظلم کشته سر پرده ثمان یله  
 سر هار هنر دست بطل یا بسلسله  
 شد سوز و مله کند رکاه فاطمه  
 از فاوله و شان مان تیر حرمله  
 بید بسر داشت یلیم شب و لاله  
 ماندن در ماه و کاه مقابله

چون بنام کوزه مخفف ان بدن کامله  
 نرسید به کمال از این تم بهم  
 بچرخ چرخ پرده نشینان مصطفی  
 بر کردن زنان همه زنجیر کیهان  
 ای از می که بستر رس بر شتر سوا  
 شد جاده بخش از طایان لاله  
 در سلسله سلسله و سلسله  
 رسوا و سلسله و سلسله

<p> غیر بخت بر غم و کلاه بخت بر کلاه  شد کاروان و ماند تو و این قافله  یکتن گجا و اینهمه اند و مشکله  وین هر هان شوم و هر هان سخت حله  جز اشک آه ناله نذر ارد و نه حله  دستی ز قید خسته پائی ز ابله  از خون سر وضو کن و بکذار نافله  چو پید ر متافله چو جبهه مباحله  کافر بکافری نکند این معامله  سر رکف و تشار تو او در جاحله </p>	<p> ز نیب برو نقش برادر بشور شون  کایش سوار و قافله سالار بیکسنا  من بیکتن فکادم اند و غم هزار  از پی سپاه کوفه و در پیش راه شام  مشتی بدم و بیه ز ن و خوا و دستگیر  نیلی نکر ز سیله خولی رخ سرفان  شد وقت ظهر خیز پهای امام  بالین کرده که ز نضادی و از بیهوش  از ناکست هر آنچه بمایکسان گذشت  خاکی بخاکبوس مرگ از دنیا سر </p>
---	--

### مرثیه دیگر

<p> افغان جن و انس هفت آسمان گذشت  لبشنه از روان لباب روان گذشت  یار جب بر تنش ز سم مکیان گذشت  یار بر او چه از سم ساربان گذشت  یار چه بر شرار رسان سنا گذشت  یک ناو و ستیزه و جابر نشان گذشت  یار بر زمین بان چهره بان میمان گذشت </p>	<p> در کربلا ز جان پوشش از نرس جان گذشت  اندر بریکه روح روان رسول بود  ان را کبوتر مکیه دوش مصطفی است  دست یزدان الهی که بر او بوسه ملک  شاهی که سوره مشرق فرق قدان  بر بازوی شه کلوی اصغر از جفا  ناداد در تنور کسی جای میمان </p>
---	---



بران حرم پاک که حرم ملک نبود	یاد چه ظالمها که زنا حرم نکند
بران لب کلوه که نزدی بوسه فاطمه	کافی ز کینه خنجر که خنجر بران نکند
خاکی برای ماتم نو باوه سر سول	از هر چه هست مایه هستی توان نکند

### مرثیه دیگری

آنچه بر سلطان مظلومان گذشت	کی بنوح اینصدا از طوفان گذشت
نوح یک طوفان هزاران سال دید	کاروان نوحه و افغان گذشت
بر حسین از صبح تا عصر قتال	هر دم از عدوان و دوطوفان گذشت
باد و چشمت پر زخم پیش دویم	تشنه ان جان جهان را گذشت
آنچه از کمر کان شام و کوفه دید	کی بشاه مصر در کعبه گذشت
کر بپشت از تن سر چینی برید	کی بپشت این ظالمها بران گذشت
کر مشبک شد تنش از تیغ و قیر	کی به ایوب این غم از کمر گذشت
کر شد ترا نکشت انگشت ز دست	کی ز دیوان بر سلیمان گذشت
تیر بارانی که شد بر محبتی	کی بجمش تیر چو باران گذشت
کشته شد جرجیس اگر هفتاد و نه	کی ز هفتاد و دو تن یاد گذشت
سنگ اگر دندان پیغمبر شکست	چو کی بران لب دندان گذشت
دو نر عاشورا بشاه کر بلا	چو مرصو و مرقریان گذشت
سمر دین بهر قتل شاه دین	ان ز دین بگذشت این از جان گذشت
من چکویم اه هفتاد و دو و نه	بر کلوش خنجر بران گذشت

هرستم از آدم و خاتم که بود	هر خین از زاده سفیان گذشت
کرچه دشوار است جان دادن بجه	او ز جان و خانمان اساکذشت
بر تن صد چاک عریانش بخاک	نعل اسبان از زره عدوان گذشت
نالۀ یعقوب بهر یک پسر	نار و ج ماه و ذره کیوان گذشت
آه از یعقوب دست کربلا	بر و صد یوسف چهاران گذشت
صبح و شامش از غم عم و پدر	روح من از خواب آب نان گذشت
روز و شب بپا در بیت الحزن	دشمن او از چاره و در مان گذشت
بسکه شد از چشمم پر نم اشکبار	سیل اشکش ازیم و عیان گذشت
خاک اندر راه آن جان جهان	بناچه باشد که شش نتوان گذشت

### مرثیه دیگری

یا مفضل علی بیگداشتی چه شد	یکتا در زمین که می داشتی چه شد
از کوفه سو ماریه هر شام هر سحر	بر نقش کستکار که در دستت چه شد
کو سحر و بنیاد گلستان فاطمه	در باغ دین تو یک تری درستی چه شد
کو کوشا رکوش تو اعرش و الجلا	بر تخت شاه تاجوری داشتی چه شد
کو لشکر و سپاه تو ایتاه دین بنام	هفتاد یار همنفری داشتی چه شد
کو جامه لباس تو ایشاه جم اساس	بر تن می و تاج می داشتی چه شد
کو ای عزیز یوسف یعقوب کربلا	از کرب و پیرهن خبر داشتی چه شد
کو خلق پاره پاره جگر یار اصغر	لب تشنه یار و حکمی داشتی چه شد

از خلق خشن او خبری داشتی چه شد  
 جانها تو یک پدری داشتی چه شد  
 از تیر و نیزه بال و پر داشتی چه شد  
 بیمار را محتصری داشتی چه شد  
 هر روز و شب باو نظری داشتی چه شد

کوی فرات آن شهر ممنوع از رفتن  
 کوی ایستاده آنکه بد و شش بد تو در  
 اید و الجناح غرقه بخون حال تست چون  
 ای که بلا به بستر غم بر فراش خاک  
 خاکی شاه کدای ملک استان تست

### مرثیه دیگر

نا کرده جرم صید حرم در حرم کشند  
 خوانند و الصلحی تکتیم از ستم کشند  
 جاجفا کشند و خداوند جرم کشند  
 یک شاه محشم بسپاه و حشم کشند  
 با چشم پُر زخم بمیان دویم کشند  
 در کوفه یوسفش ز ستم چو غم کشند  
 مشتی درم خریدن عشتی در کشند  
 بیچرم و بیکیانه زلا و نعم کشند  
 باشوهرش بمعمر که بر روی کشند  
 بر روی دست باب بدنام کشند  
 در کوفه کوفیان بفران ستم کشند  
 با پیر قلنجمیده که با پشت خم کشند

بی رحم امتان که امام ام کشند  
 خوانند هل النبی و عیال کشند اسیر  
 انم کشند که از بی تواریج تحت تاج  
 زان ایدم در بیغ که از بیغ بید ریغ  
 امها حرم کشند و لب نشسته بهر آب  
 شیر خدا کجا است که ترکان مصر شاه  
 خیر النساء کجا است که پرور کانشرا  
 هفتاد تن مهاجر انصار و عترت کشند  
 کریم برانعر و س که از جمله کاه ناز  
 کریم بران در وطن صغیر که تشنه کام  
 کریم بران در طفل که با مسلم عقیل  
 کریم بحال تازه جوانان سر و قد

بنکر عرب که همه خودم بد کشند  
کا و از کین دران هر محترم کشند

ناز و عجم همتری سید عرب  
خاکی برون و شب طلبد از خدای

فوج که در روز شب از عین خود اندیش می‌تابد

دلها از غم حسین غمین است امروز  
بر سین زنان روح الامین است امروز  
با جله زنان و حور و عین است امروز  
با ناله امیر مومنین است امروز  
کریان حسین فزونین است امروز  
بیخاتم و افسر نیکین است امروز  
بی تاج و کلاه خانیست است امروز  
خونبار بخرخ تستین است امروز  
انرا چون زین عرش بر نیست امروز  
مقتضی دیار ایمین است امروز  
یاب حیل نهات بابرین است امروز  
اسر بای و من بسر قدرت امروز  
در بیت خور و اسیر نیست امروز  
اسام زده سرخ عاود نیست امروز  
امیر شکوه و یارین است امروز

صداه و فغان که از عین است امروز  
در ماتم فرزند رسول ثلثین  
بانوی بهشت مرغان سین زنان  
در ارض نجف زمره فرزند خلف  
باه و فغان ملائک علیتین  
از کینه اهرمن سلیمان زمان  
خورشید برای ماتم شاه شهید  
بر جیس فراغان مه زهره جمین  
در ماتم کوشواره عرش برین  
عباس علی مثل قهی در کردن  
از شام بکر بلاد و ان زار و نزار  
امرای شهیدان رتن تشنه لبان  
ابو موسی اندایت یعقوب ضعی  
مه دیار کربان بسر حاکم پان  
و فیت برادر و سکینه بر پان

مرغان هوا و ماهیان دریا	گویند که وای اربعین است و روز
ای وای کهان تشنه لباء معین	و یار و رفیق یار و معین است امروز
بر سینه زند چو سر که شد وقت <sup>چیل</sup>	هنکام و راع واپسین است امروز
ایشیعه بیا را شن غم از عینین	از حق شیعی که این است امروز
خاکی سگ دوستان این درگاه <sup>است</sup>	باد قهمن دین بقیه و کین است امروز

### نوحه دیگر

افسوس ز جور و ستم شهر ستمگر	کافتاده شهر تشنه جگر با تن بدتر
بر سینه بی کینه او خولی بے دین	یک دست کلوی شهر یک دست بخجور
سیراب هم دیو و دو تشنه لب	فرزند پیمبر پسر ساقی کوثر
شد کشته زعدوان هم اصحاب <sup>کمانش</sup>	نه ماند بجاقاسم نه اکبر و اصغر
بگذشت اولاد علی پسر بدست	ایک فوج ز احفاد نبی پسر سرد
بودند بتاراج جفا کوفی و شایه	خلخال پاناج ز فرق و ز سرافسر
طفلان صغیرش هم بر ناقه عریان	بر تن نه لباس نه بر جادر و معجز
در خاک تنوران سر نور تن او	در امن خاکست و عوض دامن دادر
کرد آنچه برانش ز جفا زاده سفیان	کافر نکند انیستم و ظلم بکافر
خاکیت در این دایره پابسته <sup>پیکار</sup> چو	بیرون نرو تا بوفادیش ندهد <sup>سر</sup>

نوحه دیگر از زبان علی ابن ابی طالب علیه السلام  
 پد رفتم من از کوبیت خدا حافظ خدا <sup>حافظ</sup>  
 ندیدم و نه رو خدا حافظ خدا <sup>حافظ</sup>

و دعا می کند که خدا حافظ خدا حافظ  
 سر بریزه عدوان خدا حافظ خدا حافظ  
 شد روز جزا تو خدا حافظ خدا حافظ  
 نعم بزرگم تو هم خدا حافظ خدا حافظ  
 عر سیت مبارکباد خدا حافظ خدا حافظ  
 که دستت بوسه گویم خدا حافظ خدا حافظ  
 خواهی رفتن از یاد خدا حافظ خدا حافظ  
 چو سرداری سوهامون خدا حافظ خدا حافظ  
 مشوا خواهی و کبر خدا حافظ خدا حافظ  
 بنه بزرگشمارم خدا حافظ خدا حافظ  
 بو خاک حسین مامن خدا حافظ خدا حافظ

بیایم بگردیم مادر ایسر یکس مضطر  
 چنانیم تنگ عریان بحال موج غوغا  
 کجا جویم مرا تو که باشد غمگسارتو  
 بیایم سفر یکدم که زلشک دید پریم  
 بیای قاسم اما که رفقه خاک تو بر باد  
 بیای عمره رویم بکش دست یکسو  
 بیای ابر ناشاد فدایت جانم اهر باد  
 بیایم کب پر خون کوراک تو چون  
 بیای اصغر پیشیر که خلقت پادشاه  
 بیایم کربلا از غم زلشک دید پریم  
 میا خاکی شنوا من ز فیض قادر تو

### رباعیات لفظی از خاکی

دیوان من از ثواب خالی دیدند  
 ما را عوض خون حسین بخشیدند  
 هر روز شبان رسد فغانم بفک  
 اِنِّی لَنْ ذَا تُرْفِیَا لَیَّتَ مَعَكَ  
 از جاشب روزگار سال و مهر کن ناله  
 و الله علیه من بکی طوبی له

میزان کناه خلق چون سنجیدند  
 چو بود در او محبت مهر علی  
 در ماتم هفتاد و دو تن بر هر یک  
 هر شام و صبح ناله و کریم گویم  
 در ماتم آن جوان هجده ساله  
 کاندرد و جهاش تو محبوب حسین

هفت	خاک جوی که نام او کرب بلا است	هفت	هر ذره تراب در کفش عین شفاست
هفت	هر تن که در از زمین شود آبکش	هفت	این ز عذاب برنج و برنج جزاست
هفت	عالم هر کوبلا عزادار خدا است	هفت	هر روز و همیشه محرم عاشوراست
هفت	هر شام و هر مشعل شمس و قمر	هفت	بی نور و ضیاء داغ شاه شهید است
هفت	خاکی اگر تکیه هر اصلی پاکست	هفت	از هر محبت اشه لولا کست
هفت	صد کوه کناه و ذره مهر علی	هفت	چون لمعه برق و خرمن خاشاک است
هفت	خاکی بغضای خود بس کن خاکی	هفت	تا کی پی وصل دختران تا کی
هفت	خواهی که ز قلب تو رایج گردد	هفت	کف پاکی خود طلب اگر فو پاک
هفت	یکنا کهری که بجز ادراک آمد	هفت	و ز لوث و دوائی و خطا پاک آمد
هفت	یک حرف ز نسخه کمالش بد و کون	هفت	ایر لایط خلقت الا فایک آمد
هفت	یا بر دم مردن من مسکین چه کنم	هفت	با نعلی مراد و جاشیرین چه کنم
هفت	من یک نفر و دیگر و منکر و نفر	هفت	با تنگی قبر اسب چوبین چه کنم
هفت	ای بنده جا و منصب یکسوزن	هفت	خود را ز صفا اندر بجزو ایکوزن
هفت	سرت نشد از طارم چارم عیسی	هفت	کوداشت بدل محبت یکسوزن
هفت	خاکی بعلی اگر تو لا شکنی	هفت	دلواپتین ز شک مصفا کنی
هفت	داخل نشوی بیعت هشتاد	هفت	تا از سر نه نال و سنا تیرا کنی
هفت	یکد آفریدی که نام از شدن عزیمت	هفت	در نه سست سیمین اندر سیمین
هفت	در عفو اندیا ببا زار قیام	هفت	نوبایع و مشتری در از سر خداست

ای داده سر از تن زو فابرد دشمن	ولی	وی کرده فدای دوست هفتاد و دو
در ماتمت ای یوسف غسل و کفن		یعقوب دله خصل صد بیت حزن
باشد کرت ازو فابرس سودائی	ولد	در تقویّه حسین بر است ایما
این اشک عز از خیر روز جزاست		دارد ز پی امر و یقین فردائی
یاد ببه نبی وال بیمانندش	دله	یاد ببعلی و یازده فرزندش
کر لطف نماید در دوسرا خاکی را		باهشت و چهار متصل پیوندش
محب و قلوب عالمین است حسین	ولد	زینت ده بزم شو و شین است حسین
امروز اگر فحاشات فردا طالبی		میدان یقین هم حسین است حسین
بامهر حسین شسته آب کل ما	ولد	چون سکه بزر محبتش در دل ما
بی نور و لایتش نکرد مقبول		این روز و این نماز ناقابل ما
خاکی اگر ت بود کناه ثقلین	ولد	نومید مشور لطف حق در کونین
کن رو سیا خویش از گریه سفید		شود در دو جهان خیل عباس حسین
در جوش و خروش و شور و شینیم	ولد	بر فرق زبان چو فرق بینیم هم
از آدم و خاتم هم با هم کناه		در حشر خیل یک حسینیم هم
چو یوسف اگر بقعر چاهیم هم	ولد	از مهر حسین با وج ماهیم هم
هینیم کار و زکدایان چند		فردا بخدا که پادشاهیم هم
شد عمر عزیز تا یکی بوالهوسی	ولد	جز مهر حسین بدل محو مهر کسی
روزیکه تمام خلق و انفسی کو		نبود بخدا از تو جدایک نفسی



وله	ان شاه که خاتم شاهی در مشتش
وله	کر داشت عصا وید بیضا مو
وله	ان شاه ید الله که در انز خیر کند
وله	خاتم بر کوع داد و سر را بسجود
وله	یارب بحق شاه دُمل هادی سُبُل
وله	کن در نیم ز صد و صفات و صفات
وله	یارب بخلق خشک و در چشم تر حسین
وله	کاین ناقبول تحفه خاکی قبول کن
وله	شاهی که از سلاله خیر السلیل بود
وله	در شام کوفه ساقی تسنیم سلسبیل
وله	چون لوح و قلم سر خط ایجاد نوشت
وله	از دشمن و دوستان هر یک برش
وله	از خدا خواهم دو چشم اشکبار
وله	نوح یک طوفان بعالم کرد اگر
وله	تا هست جهان و در جهان تا هستم
وله	در آیره ولا یتش چون پرکار
وله	یارب بتن لطیف صد چاک حسین
وله	کز لطف روانی تن ناپاک مرا

وله	باجر كناه و جرم خرمن خرمن	وله	باری سیاه و اشك دامن دامن
وله	امروز شد مچو دست دامن حسین	وله	گفت اخردا کار تو بامن بامن
وله	هر شیعه که از غم حسین گریانست	وله	جان دادن دشوار بر او اسان است
وله	با برنج و دود رخسار کاردی	وله	خندان رو بر که دیدها گریان است
وله	ما خسته دکان که یا حسین داریم	وله	بر او سه سال شو و شینی داریم
وله	يك قطره اشك و جرم در یاد بر	وله	والله که نازنین حسین داریم
وله	یا رب بمصطفی و دود و نوا و رسول	وله	یا رب بر قضی علی زوجه اش بقول
وله	کاین ناقبول را نبلخ تحفه نچو مورا	وله	یا رب بر پیشگاه سلیمان بکن قبول
وله	شهی که تشنه لبی ختم شد با و بجهان	وله	نهاده خاتم خاتم زشتی بدنهان
وله	بکر بلا چو روی صبح شام میشنوی	وله	بکوش هوش هنوز الفیاض تشنه
وله	هر تن بر زمین کر بلا خاک شود	وله	نایاک کو انز کنه بود پاک شود
وله	كحل البصر ملايك و جن و بشر	وله	مسجود مسبحان افلاك شود
دقت علیا خن فاضل خواتون زهر کبشیر مکالمات او با شیر			
ای شیر بخاطر پیغمبر	ای شیر بخاطر پیغمبر	ای شیر بخاطر پیغمبر	ای شیر بخاطر پیغمبر
يك فوج زن وضعیفه مردم	يك فوج زن وضعیفه مردم	يك فوج زن وضعیفه مردم	يك فوج زن وضعیفه مردم
نه شاه و سپاه نه علمدار	نه شاه و سپاه نه علمدار	نه شاه و سپاه نه علمدار	نه شاه و سپاه نه علمدار
از تیغ سپاه کوفه و شام	از تیغ سپاه کوفه و شام	از تیغ سپاه کوفه و شام	از تیغ سپاه کوفه و شام
خواستند که اسب کینه تلزند	خواستند که اسب کینه تلزند	خواستند که اسب کینه تلزند	خواستند که اسب کینه تلزند
ما ئیم ز خاندان حیدر	ما ئیم ز خاندان حیدر	ما ئیم ز خاندان حیدر	ما ئیم ز خاندان حیدر
يك مشت یتیم خوار مضطر	يك مشت یتیم خوار مضطر	يك مشت یتیم خوار مضطر	يك مشت یتیم خوار مضطر
بر جای نه تخت و تاج افسر	بر جای نه تخت و تاج افسر	بر جای نه تخت و تاج افسر	بر جای نه تخت و تاج افسر
هفتاد و دو تن فتاده بیکر	هفتاد و دو تن فتاده بیکر	هفتاد و دو تن فتاده بیکر	هفتاد و دو تن فتاده بیکر
بر میگز زاده پیمبر	بر میگز زاده پیمبر	بر میگز زاده پیمبر	بر میگز زاده پیمبر

<p>             و نر خنجر و تیغ و نیز و تیر              چون زاقیمیان شدیم مایوس              از بهر خدا ز رو بهی چند              بشنید ز فضه قصه چون شیر              چون سوی قتلگاه با او              یک دشت ز کشته دید چون ماه              از حسرت روی کل چو بلبل              چون دید تن شه نشه دین              مانند زنان مرده فرزند              از نعره آن هشر بر ضرغام              و ز نوکس دیده اش کلابی           </p>	<p>             دارد دو هزار زخم منکر              کشیم بوخس و طیر و دهر              ما را مددی کن ای غضنفر              با همه کرد اشاره با سر              شد شور نشور در ز محشر              بی دست و سر سپهر منظر              میگرد مشام جان معطر              کردیده به بحر خون شناور              بر سین زدی گاه بر سر              لرزید اسد بچرخ اخضر              میگرد کلوی خشک او تر           </p>
---	--

<p>             گفت ای شه تاجدار برخیز              ای خفته بر چاک باتن چاک              ناراج نموده تخت و تاجت              بی غسل و کفن فتاده بر خاک              سر کشته ستاده ز دوا لجناحت              در کوفه تن و سر تو در شام           </p>	<p>             مکان آن خیر از اینست با تیر خدایا              وی صف در ز کاد برخیز              زین عرصه کی و دار برخیز              ای شاه بزرگوار برخیز              صد چاک تن تو را در برخیز              ای صاحب الفقار برخیز              در بزم می و قمار برخیز           </p>
--	---

جن و مملکت که جان نثارند	زین لشکری شمار برخیز
کرد دشمن تو برام اید و ست	بی تیغ و سنان و دمار خیز
از قحطی آب و آتش تب	بیمار تو شد نکار برخیز
بر ناقة بی جها از کرد و زد	اطفال تو را سوار برخیز
از خدایه نجف بحشر خاکی	از همت هشت و چادر خیز
در صحرای در و در و در	بیحالت انتظار برخیز

مغناجی که در پیش من است و در پیش تو نیست

یاد بیاور آن دمی که کشید از من	وان حلق میر خورشید و یار و صفر
یاد بیاور آن دمی که کشید از من	ماه و آب امیر علم داد لشکر و م
یاد بیاور آن دمی که کشید از من	هفتاد تن مهاجر انصار و یار و م
یاد بیاور آن دمی که کشید از من	با حلق قشند شهر ستمگر و بنجو م
یاد بیاور آن دمی که کشید از من	یا مال خال معر که صد چای پیگو م
یاد بیاور آن دمی که کشید از من	در تنام و کوفه شهر ستار و ستار م
یاد بیاور آن دمی که کشید از من	در بزم می بلبل و در چ کوه و م
یاد بیاور آن دمی که کشید از من	وین خواهران زار و گرفتار و مضطو م
یاد بیاور آن دمی که کشید از من	یه زین شهادت اذن شفاعت و محض م
یاد بیاور آن دمی که کشید از من	که خال و کربلا و نوم ناله بر سر م

در حدیث حضرت عباس علیه السلام

بیاده بنشین از وفا بر قاسم	بیاده من بهین جسم بدیست قاسم
ز خون چو لاله سراپای پیکر قاسم	بین که بسته نکارت ز خون حلق نکا
بجای دخت عروسی کفن بر قاسم	بین ز تحفه تابو تخت دامادیش
ز چوب تیر و سنان تاج افرازم	بین بهر شهادت ز مهر بسته کمر
ز کینه کشته لکد کوب پیکر قاسم	بین نماند به جمش اثر ز سم ستور
ز کین بنوا سنان سناست قاسم	بین چو ماهیش اند میا الحجه خون
کشید خنجر خود را بخنجر قاسم	برید باد نرتن دست کافی کو کین
کهی بقاسم و که برادر قاسم	بگویمادر قاسم ز غم بنال بنال
دور و دخن و در از چشم مادر قاسم	ز سر و رو که دارد مدام بهر دور و دور
غلام حلقه بکوشی امت برادر قاسم	در استان حسین خاکی ز سر اخلاص

### هر شب در یکم

چو کینه های نهان اشکاری بدیم	بفتند کردش لیل و نهار می بدیم
بشاعیش و نشاط استوار می بدیم	برای قتل حسین علی بشام عراق
برای ارمین از ازار می بدیم	ز کربلا و ملک را بسا ابرو بهار
طیابست یمن و سیای بدیم	برو خاک تن در ناک صد چاکش
یکی سپهر سگیلش هزار می بدیم	ز پای تاش از رخ تیر تیغ و سنا
تنش سرد و زشتش ایزار می بدیم	اگر چه غسل ز خون بود و خاک کافور
همکند خاک تنش خاکسار می بدیم	شهی که روح الامین بود مهر جنبان

<p>میری که بود سر و شص مصطفی شب و روز  ندید که کام ز قاسم عروس ناکامش  چهره شد که عسرت خیر الفساکه <sup>شام</sup> فدا  چهره شد که بر شتر بیچاره و بالان  چهره شد که زین عباد از عتبات <sup>زیاده</sup> این  خطا ز امت و جبر بیلوا ز <sup>نهی</sup> روی  ز فیض همت هشت و چهار <sup>کجا</sup> رخا</p>	<p>کنون بزم شراب و قمار می بینم  بکف زخون نکارش نکار می بینم  بدست کوفی و شای دو چای <sup>و</sup> بینم  همه زنان حجازی سوار می بینم  تن علیل وی ز کین فکار می بینم  ازین علل بجهان شر ساری بینم  سکی ز خیل سک کوی یاری بینم</p>
مرثیه میگر	
<p>جهان و خلق چهار پر شو می بینم  که داد خاک سلیمان کر بلای راه  برای کشتن آل علی بکوفه <sup>شام</sup> شام  میری که شست رخ از سلسبت <sup>پیش</sup> جبر  میری که بود سراسر از عالم افلاک  تنی که زخم هزاران دپای قاف است  تنی که فاطمه چون جاسین <sup>ن</sup> اش پرست  بجای تخت عروسیت <sup>ن</sup> تخت نابوت  صبوا اگر شد اصغر <sup>ن</sup> تاب شیری  قبول کن بسکی ناقبول خاکی</p>	<p>در انقلاب سنین و سنو می بینم  که باخوش و خوش طیب می بینم  ز خاص عام بعیش و سر می بینم  نهان بپوده خاک تنو می بینم  فراتر نیزه و بزم فجوری بینم  بزی رسم عهد و سنو می بینم  بخاک مصر که با جسم عود می بینم  چهره جگر رفتن قاسم بکوم می بینم  ز غصه مادر و ناصبو می بینم  در استان تو کلبی ضرور می بینم</p>

مستاده آل عباس در حرم آل زمان  
سرای دیوبندین پرورد می بینم

مرثیه دیگر سو ز دست غلبه برای چا ووشان مناسبت دارد

فنا ده بر سر شورید ام هوای حسین	که جفا کند کم از دل بجا کپای حسین
بینه میزنم از غصه چون جگرش شکست	چو نینوا کم از داغ نینوای حسین
رو دو چشمه خون از دو چشم خون	کم چو یاد شهیدان سر جدای حسین
هین که کعبه را این تفریت سیه پوشست	که نه سپهر پویناگون برای حسین
خروش العطش و جوش آتش لبان	بکوش هوش رسد از حر سر احین
رویم با سر پای بر نشینه زنان	تمام درون از جاکو بلای حسین
کشیم آه یقمانه هر سحر ز جگر	بدتر بیدار و پادشاهان احین
بناشاجگر سو و کرم شب و روز	نهم مرم اشکی بزخمهای حسین
برای تازه جوانان سر قد کریم	که از وفا هم کشند جافدای حسین
ز آب دیده فشانیم قطره ای	بحاق تشنه سقای با وفای حسین
بد و پای عروسش خون خنابند	صلایم به ماتم باقرای حسین
سعادت دجها کر طلب کنی خاکی	یقین ولای علی باشد بکای حسین

### مرثیه دیگر

بیایه تشنه لب شست که بلا کریم	بران ز بیج ده کعبه وفا کریم
بر آنکه زخم هزاران زبانی تا داشت	تنش بکوفه سر کوه شاهر کریم
برفتگان مشوشام خستگاری	بران ثوابت سیار از ابتلا کریم
به تشنه کامی سقای با وفای حسین	دو چشمه خون زد و چشمان پر بکا کریم

کهی بتاسم که شاه زاد عبد الله	دگر با کبر و اصغر جدا کردیم
کهی بفاطمه کاھی سکنه نو حکیم	کهی بزینب کلثوم بدینا کردیم
بر انور و س که بست از ستم <sup>سپاس</sup> بچله	ز خون خاش بیکسو دست پا کردیم
بر انصیر که جاداد در خرابه شام	سه روز زمانه چو بایش نشن مجا کردیم
بر ان یتیم و اسیر که در غل و زنجیر	ز نابت شده و نکش چو کهر پا کردیم
شر ببالش خشت و نشن به بستر	غدا تر تخت جگر نو دل پا کردیم
بر ان سر که بلبل لبش بزم شراب	ز کینه کو دخی چو با تننا کردیم
بر ان زنان جگر خو که ز نابت	ستاد و در هفال ز نایا کردیم
برای ماتم ال عبا بیا خاکی	که هر صبا و صا از غم و عنا کردیم

مکالمات امام همام علیه السلام قاتلین کشته علی اکبر علیه السلام

ز جان عمر خترم در جهای اکبر	انیس و نوس و نوز و شب پادما
جوان سر قد و نونها نو تومر	که نو بهار جوانیت شد خوان یکسو
پد علی بودم یک علی پسر شرف	که فرق هر دو ز شمشیر شد چو شوق
ز داغ هر دو کون و صبح شاهر و س	بجام آتش در خانمان فدا و شد
پد از این سفر پر خطر که دادی پیش	چگونه بپدایم سفر پر کسب و
پد ز نمودن زبیر و در و مادرتو	دو و در خون و درش دم بدم ز
پد دهم ز غمت کو تسلی دل خویش	کم چه چاره به بیچاره عمر و خواهر
پد ز بهمت تو میکدم و در و دانی	براه دوست یکی اکبر یکی اصغر



پدر ز مردن تو زندگی من تلخ است پدر ز مرگ تو و غم بر کردید تو پدر ز مردن تو از منک سد بشما شها جو خاکی محزون غلام در که	قسم بجان تو بابا که منم خوشتر خمیده پشت ز غم کشته ام شکسته خوش و خوش و جوش من بدینو بشام و بیاز راه صوا از خطای او بگذر
---	--

در شهادت حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه

عجب غمی است بعالم حکایت مسلم ز قصه اش شنو یکسگی اگر نه هزار همیشه تابع جد بو و ابن غم و پدر دل بشام و سحر از جگر بنال بنال چو کشت کوفه مسلم مسلم بن عقیل ولی چه سو که ان کو فیان عهد شکن خدا بداد دل ان غریب کس رس ز اهل بیعت او سی هزار تن یک تن چو پناه بد افش پناهش داد علی الصباح زهر گوشه از ضیق و کسب نمود حله چو شیر خدا برو به چند بغیر نیره و شمشیر کرمین و نسا هزار لعنت حق بر ز یاد ابن زیا	مباد حالت کس همچو حالت مسلم شون غصه هلاک از هلاکت مسلم بجو حق که چه نیکو است قطرت مسلم بران دو طفل شهید شهادت مسلم ز خاص عام نمودند طاعت مسلم دو باره عهد شکستند بیعت مسلم که کس نکرد در ان شهر نصرت مسلم نماند شد متفرق جماعت مسلم که به زمر ستادی بخد مت مسلم در آمدند بقتل و بغارت مسلم شدند جمله کویان ز صوکت مسلم کسی نکرد رعایت قرابت مسلم که کبک شاد بناحق بلعنت مسلم
--	--

طیان بچاک تن چاک و رأیت مسلم  
 دسن بپا و غود ندهانت مسلم  
 بدا و کرد عد و نعش حضرت مسلم  
 نکرد ناله کسی در مصیبت مسلم  
 گمی نکرد بانی ضیافت مسلم  
 شدند کشته بر تیغ از عداوت مسلم  
 در سان بتوت طفلان تربیت مسلم

چکوم اه که کودش بام قصه شهید  
 چکوم اه که بکر د کوچه و بازار  
 چکوم اه بد روزها سر و زشتب  
 چکوم اه بنوش خنوط و غسل و کفن  
 چکوم اه که چو پادشاه تشنه لبان  
 چکوم اه دو طفلش بر سر شهادت  
 بکر بلا و نجف ای خدا تو خاکی را

### مرثیه ی بکر

قتل و کشته راه خدا حسینم وای  
 خداست هر قوم صاحب حسینم وای  
 برید سر تن از قفا حسینم وای  
 بکر د کوچه و بازار کاه حسینم وای  
 بعد هزار بلا بمهلا حسینم وای  
 ز خون حنا شد بر دست با حسینم وای  
 کنند و ابدا و الا حسینم وای  
 بسینه داغ و غم افر با حسینم وای  
 کفن نمود خاکش صبا حسینم وای  
 نرند بسینه و سر فرین عزت حسینم وای

شهید تشنه لب بر جراح حسینم وای  
 ملک بپاتم تو در فلک بخوش و خوش  
 کشید شمر ستمگر مخجرت خنجر  
 سر بر نوک سنا سنان بکوفه و شتا  
 تنگ بدشت بلایا یما ستم ستور  
 بجهل قاسم داماد و نوع دوست را  
 بنفش باب و برادر میکنه و زینب  
 بر هوای برادر بدل غم فرزند  
 بنوش غسل و کفن کو عزیز فاطمه را  
 برینوای تو چو نه نو اکند خاکی

## مرثیه دیگر

<p>قریان پیکر و سرش افسرت شوم          قریان خلق خشک و دو چشم تر شوم          قریان پاره پاره و دو صد پیکر شوم          قریان ماه رو و رخ انورت شوم          قریان زخهای تن بدست شوم          قریان خلق و دیرج پراز کوهر شوم          قریان نقش اکبر و هم صنعت شوم          قریان جسم غرقه بخون شوهر شوم          قریان هر دو مسلم نام اوست شوم          قریان خالهای پای سکان در شوم</p>	<p>ای شاه سرجد ابدی تر شوم          لب تشنه سر بدشمن خود داده مهر دست          تن پامال و سر بنان سنا ز کین          عریان چرائی ای تن بدیدرافتا          لیکن هزار و صد پنجاه زخم تیر          بر جگر تو خنجر و زرد چوب بر لب          کو شاهزاده اکبر و مریاره اصغر          اکو ای عروس قاسم داماد نامراد          کو مسلم عقیل و دو طفلان کیش          خاکی شها کدای سنا استانت</p>
---	---

در شهادت باسما محمد و ابراهیم طفلان حضرت مسلم عقیل علیه السلام

<p>خزان نمود بهادر و نوکل مسلم          شهید گرد و نکرد اه و کرب و ناله          ز قهر چاه برادر و کرد قریانی          که سر چو کوی نکند بکوی دوست نکوست          بخواب هر دو رسیدند خدمت مسلم          برابرش ز صف حسین و روح امین</p>	<p>فلاک نهان ز نو داغ برد مسلم          فلاک فکودنه مظلوم هشت نه لیا          فلاک دو یوسف ثانی دو ماه کنعنا          نمود و شبی میهن دشمن دوست          ز بسکه رو بر و شبان در شهادت مسلم          که هشتین رسول امین بخالد برین</p>
---	---

رسول گفت بملم چه شد و در آن  
 وزان دو نوکل بستانت الکی یانه  
 نمود عرض که فردا شب از سرای جهان  
 قضا نمود چه از خواب هر دو را بیدار  
 شدند هر دو برادر چو بادم توام  
 ز فرقت کل فری پدید رست و هر دو  
 ز خواب مرگ عد و جنت ناآشنا  
 دوست هر دو ز کین بست ازین <sup>پرسید</sup>  
 صبحا انسان میشوم تنک بست  
 چو کوسفند که قضا سو قربان کا  
 نخست کرد بکشتن غلام را مامور  
 غلام گفت که چو خون خورده ایمان  
 چو رو میا بدم رو سفید کردید  
 نمود امر پسر را بقتل آن دو پسر  
 پس از غلام پسر کشت قضا طفلان  
 برای قتل موشه زاده عظیم الشان  
 بران دو کودک مظلوم بیدار مادر  
 یکی بناله و اسلما و ابنا

چه شد محمد و هیمان جدم ابراهیم  
 ز بیکس او بقیامت الکی یانه  
 شوند هر دو بیباغ جهان تو را محبت  
 ز خواب و شوق قدم کرد سر بستر تکرار  
 نهاده لب لباب رو برو شکم بشکم  
 هزار ناله نمودند هر دو در شب  
 که هر دو نوکل و بلبل بودند باغ امید  
 طیا پنجه برده ز خسا زرد برآورد  
 بقتل و غارت طفلان بیدار مادر  
 کشتان کشتان زمین بر هر دو حال تباه  
 ببین که ز فکری مست چو شو کافور  
 که بیکس نکشد کافری مسلمان را  
 بشوی تو سعید و شهید گردید  
 حذر نمود پسر چو غلام خونزید  
 ز کفر خانه ایمان خویش ویران کرد  
 کشید خنجر زهراب داده راز میا  
 نبود چاره بجز تیغ چاره دیگر  
 رند جوش و خروش از سمن باو سح

یکی بان زن مجروح دست و امان شد  
 و بناله گفت زلش کایست که نامرد  
 آنکش دو طفل صغیر میر به تقصیر  
 چو خواست سرزد از جسم کودک صغر  
 که زین چو تنگم کشته برادر خویش  
 ز خون حق ما از کلاه حق مکذور  
 برای مال اگر میکنی تلاش معاش  
 بکن برسم غلامت اعلام حلقه بکوش  
 و کر بکشتن ما میشوی زغم دلش  
 چو بیک گفت که چو سندان خاوه سخت  
 نمود عجر امان ده که تا ز عجر و نیاز  
 چو سرزید ز طفلان حضرت مسلم  
 چکویم از ستم و ظلم ان پلید نهش  
 برا و عقاب شدیدی العقاب داد و زیاده  
 بدلا بشام و سحر کریکن چو ابر نهش  
 کناه خاکی بیچاره چیست ای مظلوم

زیر دامش از خوف خصم پنهان شد  
 چنین ستم که تو کردی شو عا دیکرد  
 بر سر از تن و بر سر دیشا امکش شمشیر  
 گرفت دامن او را برادر اکبر  
 بریز غم و زهر موهی باین دل زلش  
 نخواهد که فاما الیتیم الا نفقش  
 چو زلف زد و ده کیس و هر دو را بتو  
 بست و کویچه باز هر دو ما بفرست  
 مکن شهید و برزند تو را بن زیاد  
 ز بغض او علی شد مشت اب کلام  
 وضو کنیم و کز ایدم و کعبتین نماز  
 خوش و خوش بر آمد ز تربت مسلم  
 که تن در آب سرد و شان بتو نهاد  
 سو بنادر و سفره سفر شمر و یزید  
 براند و طفل شهید ستم بزاری  
 که سال و مهر و ثواب زیارت محرو

در شهرت با ساحت حضرت عبداللہ علیہ السلام

بکن توا ز غم عباس ناله تمام و سحر  
 مکن قیاس بتباس غم پیچ بر

برخدا و رسول خدا و خلق جهان  
 بسینه است بپا چو غلام حلقه بکوش  
 قدش چو سروان در حش محلی تابان  
 شجاع و صف شکن خصم در صف  
 چو دید تشنگی خواهد برادر خویش  
 ز آتش عطش و قحط آب سوختن  
 چه شد حمیت و کوغیرت و شجاعت  
 بد و دشمنان نفی لیل هر و دید  
 چو دید شاه علمدار کرد عزیمت سفر  
 پیاده از عقبش رفت و سوار به پیش  
 بنجاک پای می از یاد پا بر افتاد  
 دوشاه دست بگردن چو با با خود  
 عناقشید چو عباس و شط فرات  
 سیاه کوفه شام از زمین پیما  
 نکرد واهر ان کثرت زلفت خویش  
 خطاب کرد به کب که ای مباد که پی  
 چکوم اه لب خشد تو نکرد اب  
 چکوم اه ز کین جمله از کین جستند

بحسن خلاق و خلق جهان تمامی سر  
 بر شهنش دین بود و زو و شب چاکو  
 مگو که از مرگ و دن بحسن تابان تر  
 بروزم مر که همد و شو جید صفا  
 بخویش گفت که عباس مردنت خوشتر  
 شد برادر را جابر ابرت مضطر  
 چه وفای تو ای یوسف بعد پید  
 بدست تیغ و برای جفا بست کمر  
 و سفر سفر آخرت بو بنظر  
 بدش نظاره شو قد سران سرور  
 که خجسته مدد ای مقتدای جن و بشر  
 کویستند و بیکیس بجال یکدیگر  
 فرات از عرق شراب شد یکسر  
 شدند جمله کویان چو ریز بار و قوس  
 گرفت اب بجان عدو فکند شراب  
 بنوش اب که من اب نوشم از کون  
 و فانکر تو که حیوانی زاده می بهتر  
 که بیکفر چه کند باد و هزار نفر

چکومیم اه که شد دستش از دست	کجاست یکتا و یکد ستر آمد از
چکومیم اه که از تیغ و نیزه از چیت و است	فکند دست چپ از دوشان حمید
چکومیم اه که بگرفت تیغ بر ندان	جهاد کرد بکف از باد و پیاو بر سر
چکومیم اه که آمد بچشم حق بینش	خندک کینه ز شکست قضا و دست
چکومیم اه چو آبش نمشد بخت بخا	رفت جان ز تن و شد روانش از
چکومیم اه که از تیر و نیزه و همچو عقاب	برای اوج شهادت کشوده هر ستور
چکومیم اه چو از یاد یافتاد بخاک	کشید نعره از کفن یا اخ از جگر
چکومیم اه که بنهاد سر و بر ویش	سرش نهاد بدامن چو دامن مادر
چکومیم اه بر او بسکه زار و زاریست	فتاد غلغله بر وحش و طیر و جن و بشر
چکومیم اه براه خدا جدا کردند	دو دست سر ز تنش ان کو و بدگو
سفید رو بکن روسیاهی خاکی	قسم بجان دو فرزندت اکبر و اصغر

در شهادت با سید خضر علی اصغر فرزند ما آتشده حکم علیهم السلام

چو شد بشیر خوار حسین تشنگی شد	هر دم بجای شیر سرانگشت میکید
از ناب التهاب عطش کرده غوش	ابو جز آب میداد در نعره سر کنایه
کفتاب آتشده حکم خسته مادرش	کاین طفل از خشک لب و جالبلب
اب روان بقیمت جان آورده شد	ابو خرید جان منش در بها دهید
چو صفحش گرفت شرین با احترام	بر و دست تا صفا فقره عنید
اکنون چنان بلند با زبان هر آنکه بود	نزدیک دور و نزدیک از اجاشید دید

کایقوم مست عهد جفا کار سخت دل  
 کیرم نه جد رسول و بتولست مادر  
 نوشند و حش و طیر از این آب و <sup>طفل من</sup>  
 طفل است شیر خواره و معصوم و <sup>قشنه گام</sup>  
 مدت نهید برید و وجد و مادر  
 جز تیر کینه آب جوابش کسی نداد  
 و زشت قهر و اقضانا و کی جفا  
 بادست پای بسته بقنداق از الم  
 بکش و چشم و کرد تبسم که ای پدر  
 شکر خدا که شد بیجهان مطلبه روا  
 شکر خدا که گشت سرکوی کوی تو  
 هستی خلیل من چون بیج ای <sup>دوست</sup> نهایی  
 پس با کوی چاک و لب خشل چشم  
 بگویت شریاتم فرزند از زار  
 گفت ای خدا ز ناله صالح بنو که  
 یارب بخون قاسم و عباس اکبر  
 بکن زجر مامت جدم برو و حشر  
 خاکی بهادر گلش عمر تو شد بخوان

و می هل شام و کوفه ای امت یزید  
 چون یکرب مرا هم از این قوم بشمرید  
 از آتش عطش جگر نازکش تفهید  
 ای بحلق تشنه این بی کنه کنید  
 و ز یک قطره آب بهشتی عوض <sup>بده</sup> خردید  
 افغان شاه بین چو بکوش کمان زد  
 حلقوم شاه زاده و بازوی شددید  
 چو ماهی بجهت خون تشنه لب رسید  
 شکر خدا که قفل غم را شد کلید  
 چون کلام را از این باغ کس نچید  
 چون کسی در این صغر سن نشد <sup>شده</sup>  
 قربانی توان چشید از دم حدید  
 با صد ترانه طایر و حشر ز تن پرید  
 اهی کشید و تیر ز حلقوم او کشید  
 شش ماهه شیر خواهرن از کین که <sup>شهید</sup> شد  
 و آن قطره خون که از کلو و <sup>چکید</sup> صغرم  
 کن رحمت سعید شقی نیست <sup>ناامید</sup>  
 و سیا خوش کن از خد متی سفید



در شهادت با ساحت شاهزاد عبد الله ابن الحسن المجتبی علیه السلام

<p>             امد دوان دوان ز بر عترت سوا              از دهای هوی دشمن بیدار خوی او              ان تن که تازه کشتن ایمان بیو او              وز خون جبهه مرخ رخ مشکو او              وز غم نهاد لب لب و بروی او              کر خون تن تو عمر کند شست شو              مرهم نهد ز اشک نماید ز فروی او              تیغی حواله کرد بعم نکوی او              دست از نفس فکند ممتوعد او              امد ز کین بسینه بی کینه جوی او              خوش آنکه برد کوی سعادت ز کوی او              از دست دادرین و شتابان بسوی او              دستی محاسن شن و دستی کلوی او              بش نداد و در نخت بخاک البرک او              بر کو کند سبیل تو ابی نجوی او              مهلت که دو کم بمناجات سوا              در در سجو بازم و جان و برک او           </p>	<p>             طفل حسن چو یکی عم خویش دید              در کوش کوشواره و لزان چو کوشا              دید او فتاده باتن صد چاک روی <sup>حاک</sup>              چاکش ز کین بچهره و خاکش بچهره <sup>دید</sup>              امد چو طفل اشک بد ماغم <sup>نشست</sup>              کایم ز تنگناه بیاسوی خیمگاه              بر روی زخم خجسته شیر تیغ و تیغ              میگرداه و ناله که بجه رحم کافری              ایست در تیغ دست سپرد پیش تیغ              و ز چار سوز شکت قضا ناو <sup>است</sup>              شد از کنا و عمر بد ماغم <sup>شهادت</sup>              او از دمی که شمره قتل شاه دین              پایای چکه تیغ بکفت روی سینش              از آتش عطش دم ابی ز شمر خواست              گفتا که هست بابت اکبر سلسیل              شد کفت و ز جبهه هفتکام <sup>عصه</sup> ظهور              مهر شریکانه گذارم دو کانه           </p>
--	--

مهلست می که باب کجا ایدم بر	سز دگنار و نسوم که نکوی او
ابی نه تا وضو کردن مقتدا خلق	از خوش خلق و نند غسل و وضو
خاکی شهابجان تو فری هزار	چادادن براه تو هست از نهی او

در شهادت با سعاد مظلوم کر بلا خامس الغیا حضر سید الشهدا علیه السلام

باز از دشت بلا گویم سخن	از حسین بی کس و نزار و وطن
باز گویم زان شهید تشنه کام	آنکه زد در راه حق مرده کام
تا گویم از غریبی های او	ماجرای روز عا شود ای او
گویم "یعقوب و از بیت الحزن"	هم ذکر و یوسف و از پیرهن
گویم بدان بیکس و یار معین	تشنه لب اند لب ماء معین
آنکه در روز و تیان با جسم چا	بود بغسل و کفن عریان چا
روز عا شود اربشاه کو بلا	کر بلا شد سر سیر کرب بلا
شدن جو و کینه شمر یزید	سر سیر اصحاب ابا شش شهید
چو صد فحالی شد از در و کهر	ماند یک کوه چو دشت خون
پس ز غم انشاه بخیل و سپاه	شد روان با آه مو قتلگاه
دید یکسو با کلوی چاله چا	شیر خواره از دشت و میهد چا
سمت دیگر قاسم پادرجنا	کرده چون ماهی بجز خون شنا
یکطرف از تیر و خنجر اکبرش	بد سراپا یاده یاره پیکوش
چو سلیمان از جفای اهرمن	خاتم از تشنه کامی در دهن

یکطرف باشک خشک و سینه چاک  
 یک طرف صد چاک بیغل و کفن  
 ایک طرف یعقوب دشت کربلا  
 صبح و شامش از غم و پیدر  
 هر يك از اهل جوعیش در حرم  
 مادر قاسم زیکسو با سرود  
 مادر اصغر زیکسودل کباب  
 کای کل فودسته بستان من  
 سر بریده تسته لب محزون بخواب  
 دیش بهر شهر یاران شهر یار  
 شد ز افغانش در افغان سرور  
 گفت ازان پاکیزه جانانم دروغ  
 ای دریغ از اکبر و از اصغر مر  
 جمله در باغ جوانی کله داز  
 روز و شب فریاد میدار و جوی  
 دین غم از پادشاه دین پناه  
 از نخستین کرد در چو کفن  
 تا که چو آرتن جدا سازد سر

نقش سقا و علمدارش بخاک  
 سرفتن افکند هفتاد و دو تن  
 کشته سرتا پا چو ایوب از بلا  
 نوحه کر چون نوح زاه لا تذ  
 داده سزا زدیده پونم دویم  
 کرد از غم بهر روش و درود  
 کرد بهر شیر خواش ذکر خواب  
 وی نخورده شیر از پستان من  
 همچو ماهی غرق بحر خون بخواب  
 ساعتی بگریست از غم زار زار  
 جن و انس و وحش و طیر و بحر و بر  
 ای دریغ از نوجوانانم دریغ  
 قاسم و عباس و عون و جعفر  
 مر جبین و قد چو سر و جویبار  
 کار و انرا هست منزل پیش و پس  
 رفت سوخیمگاه از قتلگاه  
 جامه دین کهنه زیر پیرهن  
 از ستم عریان نسا زد پیکرش

از قضای تو و کاش از قدر  
 تاج و اکلیلش ز فرق فرقدان  
 جوشن از کیوان و خفتان از سپهر  
 جای چتر شاهیش خودشید تا  
 شد چو بر مرکب سواران سوار  
 چون بنات النعس بر کرد جدی  
 پس بصد حسرت شد دنیا و تن  
 از خروش الوداع و الفراق  
 شاه دین بعد از وداع با عیسا  
 در صف هیچا چو بابش بو تواب  
 کای کرده کمتر از کبر و یهود  
 من کجا کردم حوامی را حلال  
 کی شدم من تارک صوملوة  
 کی نظم از سنت حیرا نام  
 کی نهادم ای کرده کج نهاد  
 کی بقتل مسای کردم قیام  
 من که هستم مؤمن وال رسول  
 مصطفی جدم بود خیر البشر

و ز هلاکش تیغ از هاله سپر  
 و تر سگش ریج و درغ از کهکشان  
 خنجر از بهرام و خود از ماه و مهر  
 کرد بر سرافتایش سایبان  
 اهل بیتش از زمین و امریسار  
 حلقه ماتم در بر کرد دوحی  
 کرد با هر یک وداع و پسین  
 سنکسف قدم مهر شد در محاسن  
 شد تن تنها مهمیای قتال  
 کرد با خطاب کیستان یس خطا  
 در شرارت بدتر از عادت نمود  
 یا که حق را بناحق پایمال  
 کی بدم من مانع خمس زکوة  
 واجبی یا سنتی کردم حوام  
 بدعتی در دین و این از عناد  
 تا دهد فتوی بقلم خاص و عام  
 زاده زهر و فرزند بتول  
 امر تخی بایم علی عالی کسر

<p>             و نر ترف بر کوش عرشم کوشواد              نر صد فرایک در و یک کوهر              یک سواله را جوابی با ثواب              هست مهر مادر ابی سبیل              دل کجا بم دل کجا بم دل کجا بم              تشنه کام تشنه کام تشنه کام              سر بر اثر تشنه کامی شد تلف              کافر از کافر نکرده منع اب              کر سلا ایند کافر نیستم              بهر ابی ابرو در یزم بخاک              در جهنم با کورک ششاهه جنک              خاک پاک از عترت خیر النساء              یکتن تنه لو دشمن صد هزار              خون ناحق را بر پیش حق جواب              بر شما خون کسان خود حلال              سوخته کستان و روم و زنجبار              او مر و سوخته صحرا و جبال              سوا آتش از سبک شد بر سماک           </p>	<p>             خامس ال عبا یم و افتخار              در جهان من بهتر از هر مهتر              کبر خطا کادم من از راه صواب              ان فرات و در جنة و جحوت و نیل              دیو و دد سیراب من از قطاب              چون زنان و کور کاتم در خیام              طفلان کان شیر خوارم یکطرف              دارم و خاتم در این دیر خواب              من مکر سبط یم بر نیستم              ایچند در این افتاب شعله پاک              اکس نکرد ای فقره بے نام تنک              کشت ای ناپاک مردم از جفا              بیگم کردید و بی یار از دیلا              چو دھیدم از زو فردای حسا              میگویم ای ناکسان بد فعال              سر دھیدم تا روم از ایندیلا              سر دھیدم تا باین مشت عیال              بسکه گفت از اینکلام سو و ناک           </p>
---	--

شمر گفت ازین کلام جان کدانش  
 نیست ابی غیر اب القشین  
 یا بکن بیعت ببا این یزید  
 پس چو شیر کرد کار اندر و الفقا  
 شد ز بیم حمله اش کاو زمین  
 اسمان از بیم دگر بخش در مصف  
 هر طرف کردند ان قوم شترها  
 از پی پروانرا و ج لامکان  
 بسکه شد در کار از کار زار  
 باغزاران زخم و جسم چاک چاک  
 شد تراب را اضطراب و تراب  
 از خروش ناله جن و ملک  
 مشعل خورشید و شد قیر کون  
 زان جواحتها و زخم ب شمار  
 که بسمت خیمه کردی نگاه  
 که بحیم چاک چاک از روح پاک  
 انکه آمد بر سرش شمشیر بود  
 شمر یای چکه و خنجر بدست

قصه کوته کن مکن بزخو دراز  
 نه جوابه جز سنان و تیر کین  
 یا به تیغ از تن ستر خواهم برید  
 کشت از کوفی و شامی ده هزار  
 چو اسد از ان بچرخ چارمین  
 تا ابد قدخم تھی کردید ناف  
 تیر باران جهمش از باران تیر  
 کرد پر و از انش از تیر و سنان  
 و ز تکاپو دست پایش شد زکاد  
 شد طپان از پشت زین بر و خاک  
 در تالطم سر بسر همچون حباب  
 شد عیان شود شور از نر فلک  
 اسما ساکن زمین شد ب سکون  
 تکیه کردی بر زمین که برسیا  
 که نبخش کشتیها در قتلگاه  
 سر نهاد از بیکسی بر رو خاک  
 انکه بر پهلوش نشست تیر بود  
 آمد بر سینۀ افسته نشست

تیغ انتشارشان بے ابرو  
 گفت هست از خنجر الماس کون  
 چون کم سیرایش از خون سرت  
 گفت بوده این کلو و لعل لب  
 تیغ فولادت باین آهن دله  
 چند پیچرم ای ستمگر از رستم  
 از خدا ای بیهوشم و حیا  
 از قفا چون سر بری از دشنام  
 زانکه در تن سوخت جام از عطش  
 وقت کشتن میدهد بهر ثواب  
 کو حمیت کو مروت از عرب  
 گفت نبوده هیچ دهری در دلم  
 هست که باب تو میو سلسبیل  
 گفت اما نم ده که این مادرم  
 دست پایم را بصد سو و کداز  
 اینم باب که ادا ندر کنار  
 گفت بنور یکرم صبر و استقامت  
 گفت بکشایینه پستان خویش

سود هفتاد و دو بارش بر کلو  
 چو کلوئی تشنه تشنه بخون  
 می بُرد خنجر من خنجر  
 بوسه گاه جد و بایم روز و شب  
 شرم دارد از نبی و از ولی  
 میکشی صید حرم و مادر حرم  
 وزیر رسول و مادر خیر النساء  
 دینار ای بر کلوئی تشنه ام  
 سوختن استخوانم از عطش  
 کو سفند خویش را قصاص اب  
 تشنه لب همان که کشته بیسبیل  
 شد سرشته از ستم اب و کلمه  
 کو بغرنزدش کند ابی سبیل  
 وقت جاداد نر فشیند بر سر  
 جانب قبله کند جدم در کنار  
 چو قد و مش هست شرط احتضا  
 این زمان باشد و داع جسم جان  
 اگر نودل در سینم کردیده باشا

قاتلم را داده پیغمبر نشان  
 چون شدش زان سر مکنون دهنم  
 گفت روز جمعه و وقت نماز  
 مهلم ده که خضوع و انز خضوع  
 بهر معبود یکانه بید ریغ  
 کرد از خون شهادت چون وضو  
 بادل پر آتش و چشم پر آب  
 در منای عشق آن زج عظیم  
 کای خدای لایزال و لیزل  
 من ز عهد مهد بود مستقیم  
 شکر و صد شکر ای کریم و جلیل  
 کاش بودم صد هزاران جان  
 زین شهادت ای کریم پر کرم  
 اکامدش جبریل از رب جلیل  
 لطف سجد خالق لیل و نهار  
 کای نمودن جان و تن قربان دست  
 بدی همت از زو فردا انز عطا  
 خلق عالم از راهی تا به راه

هفت باشد چون سکان پستان  
 گفت شما نا الیه سراجون  
 خلق با خالق کند راز و نیاز  
 سجد شکر می کنم بعد از رکوع  
 زین دو کانه جان سپارم زین  
 پس بخالت ز نفاذ از عجز رو  
 کرد دل از غیر خالی چون جبال  
 زیر خنجر گفت با قلب سلیم  
 باتوانی که می که بستم در منزل  
 بر همان پیمان و آن عهد قدیم  
 کوی کویت شد سرتن پایمال  
 کردمی هر لحظه قربان تو من  
 کن شفاعت و اعطاء در محشرم  
 کای بیج کعبه کوی خلیل  
 باتو دارم در نهان و آشکار  
 سرید شمن داد در فرمان دست  
 کان تو را باشد رضاعین و رضا  
 کن شفاعت از سفید از سیاه



انز خد ا خاکی طلب کن کر شرف	در بنج خاک تو باشد در بنج
واقع شد فرست مرغ خاکی	الو او کر که لا بد شد که گوشه زار افراشته صحر و کاه
ایدل غافل دمی هشیار شو	گر بخواب غفلتی بیدار شو
در حقیقت کوشش بکند از اینجا	نیست راه عشق چون راه حجاب
بهر مظلومان دشت نینوا	روز و شب با آنرا کن چونی نوا
از غم آن تشنه ماء معین	خورده آب زد تشنه شمر لعین
از دلم تاب از چشم خواب شد	خواب در چشمم دو چشمه نه شد
هر زمان خواهم هزار افغان کنم	ز آب چشمان یکجا طوفان کنم
این مصیبت نیست یاران اند که	باز گویم از هزاران فاش یکی
روز قتل شاه مظلوم حسین	مرغی از کر بلا باشو و ششین
مرغ چه از غم شکسته بال و پر	بجز خون راهی چو ماهی غوطه ور
باد و صد جوش و خروش و آه	شد سوایم ساری فاطمه
چو هزاران آه غم بنیاد کرد	صد هزاران فالد و فریاد کرد
از غم افشاه بی غسل و کفن	واحسینا کودران بیت محزن
فاطمه از غصه آن شهریار	بود بیمار از زمان در تپه یار
دید چون غوغای آن بسته نزل	گشت با او هزاران همدستان
گفت نبود نیک حال ثفال تو	از چه طگون گشته از خون بال تو
گوین ای همد همد باد صبا	از سلیمان تو یا شهر سبا

کو بمن بیک سرقیبی یا حبیب  
 کو بمن از پیش شاهی یا کدا  
 میخوری از خون دل چو من غنا  
 دفته باب تو چو من سو سفر  
 داری از بهر برادران نظار  
 میخوری غم بهر هم روز و شب  
 یک سو اله بر جوی مختصر  
 در زمان آن مرغ شودید کاک  
 از حسین و عترتش دارم سخن  
 گشته شد بابت زبانم لا ینا  
 پر سیم از شاه زاده اکبرش  
 آن ز تیغ کین قدش کین  
 دست و پای قاسمش از خون  
 گشت سقا و علمدارش شهید  
 خواهران و دخترانش شد اسیر  
 خیمه حرکه او تا سراج شد  
 سر نیزه پیکر پامال گشت  
 شد چنان در خانه خو با جسم

یا چو من اندرون نزار غریب  
 یا که از سلطان دشت کربلا  
 یا چو من داری تو در بے دوا  
 یا چو من بے مادر می و بی پدر  
 یا برای خواهری چو من فکار  
 یا زهر عجم هستی ناتوان  
 کو بمن حال علیلی مختصر  
 از زبان حال کفنی این مقال  
 هم ز کرب و یوسف هم پیر هن  
 غرقه خون جسمش تنم پامال باد  
 یا ز حال شیر خواره اصغرش  
 چاک این حلقش نریز هر مله  
 شد عرو سگیش مبدل بر عزا  
 هر دو دستش کافی از تن برید  
 پا برهنه عابدیش دستگیر  
 و ز کف انشاء تحت تاج شد  
 و ز خد نک کین تفسر غزال گشت  
 ز لیران تو بش وحش و طیور

ان سر بر خون همچو افتاب	زینت بزم قمار است و شراب
ان چه بران شه نمود و عا د کرد	کی بفرعون این عمل شد ا د کرد
خاکیا در راه دین مردانه کوش	نه جوان کندم نمای جو فروش
پنهان نمود کسوف الحین بی زینت سر نر بود شاه پیش از سار تن و سر	
ایچند این عقد ام اند دل کشای	هر دم بر غم غم دیگر فزای
بر سر شورید ام شوخ فرست	در دل غم دیده ام نوخ فرست
تا بگریم صبح و شام و روز و شب	بر شهید سر جانی تشنه لب
باز دارم داستانی پر محسن	از حسین افشاه بی غسل و کفن
آنکه در کوی و قافریان دوست	سر چو کوی فکند در چوکان
ان ستم دیدی که شد بایک کش	لیک نشیند چها باشد سرش
سر کند شت اخچر بران سر کند شت	قصه و غصه محشر کند شت
شد سرا و بر سنین نیزها	گاه شد او یزه در روانها
گاه در طشت زر که بود خست	گاه زیب دامن ان تیر بخت
گاه در بزم قمار که شراب	خیز بران که بر لبش نر از عشا
که نهاد ان بدنهاد بی شعوا	ان سر پر فور در خاک تنورا
غیر ان مهل کس دجال کیش	کس نکشته در چها مهابا خویش
یاد ندهد نرین ستم سبع شدا	هرگز از شد ا زوالا و تادعا
بودش ان ناپاک بیدین در سرا	نر وجهه بس پاک دین و پارسا

داشت عادت با عبادت صبح و شام  
دید روشن مطبخ خود در محو  
گفت در کاشاندم آتش فتاد  
همچو موسی لن ترانی کر شنید  
رخ نهفته افتاد در تنور  
آنکه فرق قد آتش جابه بود  
سر جدا از سیکرش افسر سر  
از سر تعظیم آن ذبح عظیم  
کامدان مستور دابر گوشه  
کایان ز خلد برین با هو سر عین  
چو هزاران دید مرغانی سفید  
انزخ و شوش و جوشان فوج طیور  
فاطمه بر ماتم آن نور عین  
در عز و ماتم آن روح پاک  
که بر او بگزیست از غم زار داد  
که کلاب اشک ز بر بر می  
گاه چون یعقوب و نوح البش  
که نزد و طرز خاطرش کرد ملازل

روز مشغول صیبا و شب قیام  
چون کلیم طور و کوه و ان شجر  
داد این بے ابر و خاکم بباد  
لیک در عین تجلی یار دید  
کر شعاعش ماه کردی کسب نور  
صد چو یوسف از غمش در حجاب  
زخم پیشانییش چون شق القمر  
خواندی از بر سوخته کف و قیم  
ها تقی می گفت با جوش و غروش  
حضرت زهرا و ام المؤمنین  
سرخ روان خون زمره ان شهید  
شد عیاطوفان نوح ازان تنور  
داشت هر دم شوشین و حسین  
جیب جانرا چاک و بر سر بخت خا  
صد هزاران کرد افغان چون هزار  
شست خا و خون ز بر و مو  
آل تدر که بر کرد و الاسف کویر  
کرد از حال عیال از سوال

<p>وی شهید بیدارم حسین سربدشمن داده در فرهادست وزر علمدار سپاه و لشکرت وزر عروس و حمله ناشادین خواهر زن و دختران بیکست بیکس و بیمار دشت نینوا بیسگون شد خالک ساکن شد هم جهان بگذر و هم بگذر</p>	<p>کی غریب بیکس زارم حسین ایکه در کوی و فراقان دوست باز کوانر اکبر و انرا صغرت باز کوانر قاسم و دامادش باز کوانر کودکان نورست باز کوانر ازان یتیم بے نوا الغرض انرا ناله جن و ملک خاکیا در راه ان جان جهنا</p>
<p>ز چشم ماتمک اشک خو چو لاله کو در سما و زمین ماتی مهیا کرد فکند غلغلہ در جن و انس و ارض خروش و جوش غم از فافا بقائت ز چشم ثابت و سیار کریم خونین فتاد پیکر شازم و زین بر زمین تن مطهر شازم ز کین بخون طبع کرد خسوف کرد مهر و روز شد تبا ز هفت چادر کفکی دگر فاند</p>	<p>محمدمد و از سر فغان و ناله گفت صیبت فکری در جهنا هویدا کرد ترسید زار دنیا بانک فوج شد بهر طرف که نظر صیایم از چیت رات روان بماتم فحد و م جبریل این وایت که چون سوار کشور دین سرمو ز او زینت سنان کردید چو کشت منکسفان مهر استم و اقا خلل فتاد بر ترکیب کاشنون بیکس</p>

روایت چهل و زحون کریت فلک  
پس از شهادت فرزندش آشاکوثر  
که است بن صد جال شاهین <sup>تاریخ</sup>  
کسیکه بکسر بوی نقش بر پا تا سر  
چهره شمی ملت که صد پاره پیکر <sup>از کین</sup>  
چو سرش این عمل از ان کرد کفر شعا  
ز فرقت کل کلار رسید دوسرا  
بما تم شتر بن چو جود خویش از غم  
بحال مشرب تشنه کان بناله  
یکی ز کشتن بابش پد رسید پیکر  
یکی بحمله ناساد قاصم داماد  
یکی ز مرگ برادر یکی ز قتل پد مر  
در اند یاز اند و به پرستاری  
در ان نظار که کی از ستم اسیر شوند  
روایتست که چون شام ابد افعال  
چو سیل بر بلر دهاروان کشند  
نخونده آیه لا تدخلوا چو از قران  
یکی بغارت اهل حواشاه نمود

فتا غلغله در سپهر جتن و ملک  
خطاب کرد چنین ابن سعد بالشکر  
در کف غارت خرگاه او پیر دانید  
درست نیست ز پیکان نیز و خنجر  
شود گسته فم <sup>چو</sup> پیکر پروین  
در نماید بال مبول عبرت قوار  
فغان ناله کشیدنند غنای ایلها  
چو جعد سر یکربنیا بجلقه ماتم  
اکشوده معجون بی بر لباس سیاه  
یکی ز مرگ پسر شاه غم بسر میکرد  
سر د گفت که دامادیت مبارکبا  
نمود و ابتاء و اخا و سوز جگر  
بناله و گوگان سوکدان بکند تراش  
بدست قوم جفا پیشه دستگیر شدند  
شدند از عمل شوم خویش فارغ بالا  
بزخو عترت اطهار هم عنا کشند  
شدند داخل سر منزل مام زمان  
دو گوش فاطمه باکو شوار پاره نمود

یکی بکشتن زین العباد شد و ثنا	کشید خنجر و بر خنجرش ز کینه نهاد
یکی نموز بخیر دست و پایش را	دو مسند و بگرفت متکايش را
یکی زهر و شغف نعره از جگر میند	طبا پنجه بر رخ اطفال پدید میند
یکی نموز و زیور زنان قاراج	رپو از سر شاهان ز کینه آفرید
سرافقی که نمود فلک خواست او	گذشته بود در آوج سپهر رفعت او
بهر بحر که ببالا جله سر نگون کردید	حبلا و ارازان موج و اثر کون کردید
تمام با سر پای برهنه اهل حرم	نهاده در سوهان بدیدار نمود
در کمر شرح دهم ظلم جو اکیسان را	چکوم آه که بر سر آمد ایشان را
که دیکوم بزبان نیست قوت نفوذ	نه خاوه دایو از عجز قدرت تحریر
و ایست که کرد ابن سعد نافوخا	ز کینه امریکافر دلان کوفه و شام
که بانوان حرم را بقتلگاه بردید	حرم و خیمه و خوراکشان بسوزید
که تا کنند نظر انجاعت دل ویش	بکشته بدیدار شود و برادر خویش
چو عند لیک از داغ کل فکار شود	بهر یک غم غم و پدید هزار شود
بقتلگاه چو آن بیکسان روانند	قرین امتد غم و محنت نماند
ز یاد پای فکند ند خوشتر از خاک	برو نقش شهیدان و کشته جاک
یکی سراغ برادر بکشد و میکرد	یکی سراغ ز شوهر یکی پسر میکرد
یکی سراغ علی اکبر و علی اصغر	یکی تفحص عباس و قاسم جعفر
بهر شهید اسیر چو توانا کردید	بسا زهره که کرد مقارن خورشید

ز سبیل شک چنان شد ز بسکه مال  
 بروی کشته باش سکینه در ازو  
 بگویر گفت که ای باب قرنی من  
 چه شد بد ز کنانم کناره گیر شد  
 بین یقیم و بین صفرا سیر مرا  
 ز تازیانه شمر و ز سیلی خولی  
 پس ز وفات تو جویم کجا وفات  
 در ایست که از جمله گاه عزت و  
 بهمت کوفه و شام حطب و آب  
 سر دوزمانند بجا این سعد الحسن  
 ز کار قوم چویر دخت ان پلید نه  
 بجا گذاشت تن چاک سر دین را  
 عزیز فاطمه را که نکند غسل و کفن  
 تنی که بود و دشمن سو ما و این  
 تنی که ز رفیت عرش است و فرشتان  
 تنی که تازه از او جو گلشن ایمان  
 تنی که بود سراسر از عالم افلاک  
 ز جو نیر و شمشر و دشمن و خنجر

ز خون دیده آل عبا زمین شد آل  
 بهوش آمد از سر گرفت جوش و خروش  
 منم سکینه که مهر چو جانا بسینه من  
 از اینکوست و صلت چه شد که سیر  
 بدست قوم ستم پیش روستکی و  
 بین چگونگی سر پا تنم شده نیل  
 سو آنکه زخم زشت و شب بینه و سر  
 شدند بر شتر چچها ز اهل حجاز  
 دو هزار برادران ز کین فشان شدند  
 برای دفن جسد ها قوم بد این  
 زشت ما دید و شوخی کوفه نهاد  
 ضیاء دیده طه و آل یس را  
 برهنه کردند ز تن بران که نه پیراهن  
 عدم بودند در جبریل برایش  
 همیشه روشن از او بود شعاع جمع ام  
 نشان او شد نازل تمامی قرآن  
 فتاده بود چو ماهی در بحر خود صد چا  
 بدش تابلش خوشید سبایا بر سر



کمی که سختی را از زخمهای کادی بود  
 مگر حسین نه جادو تن رسول خدا<sup>است</sup>  
 مگر نه سید کونین و شاه بد رو<sup>حسین</sup>  
 چه شافع فرط بخت<sup>که</sup> خون<sup>حسین</sup> امرو<sup>شد</sup>  
 چه شد که اهل و عیالش اسیر گردیدند  
 فدا نه بود یا بخت الان امام کبار  
 و اینست که در جنب کردی ای حسین  
 ازین قضیه پر غصه بود نشان خبر  
 پس از مراجعت آن گروه نافر جا  
 بقتلگاه رسیدند چو باده و فغان  
 چه قتلگاه که نقش مهاجرانصا  
 چه قتلگاه که یکدشت گشته بدست  
 چه قتلگاه که از خون خلق بر قتل  
 چه قتلگاه که نو حمله اماعرب  
 چه قتلگاه که از خون اکبر و اصغر  
 چه قتلگاه که فدا د باتن صد چا  
 زکیف تن سرار شت کرب بلا  
 باشیاق لقایش طیب و باغ جنان

کی که آب باو داد اشک جادی بود  
 مگر نه لحک لحک<sup>حسین</sup> نشان او پیدا<sup>است</sup>  
 صبح گفته حسین از من او من<sup>حسین</sup>  
 فدا نه باتن عریان در افتاب تموم  
 دو چادر قرم بر لبش المصیر گردیدند  
 زمین کوفت تن پاره پاره اش یکبار  
 ز اهل یارید چه چیکه جان فدای حسین  
 نداشتند بجز ناله چاره دگری  
 روانشدند زن و مرد از خواص و عوام  
 چه قتلگاه که نموشور و شرعیان  
 فدا نه باتن صد چاک از زمین و آسمان  
 فدا دست<sup>حسین</sup> قالوا بلای روزی است  
 ز چاسود و صد خون<sup>حسین</sup> شد<sup>است</sup>  
 خضا کرد بخون دست پا چو گفت<sup>حسین</sup>  
 زمین ماریه چو دشت کاره تو احر  
 ز کینه نقش جوانان هاشمی بر خاک  
 فدا غرقه بخون دست پازنان<sup>حسین</sup>  
 نزول کو دهر از آن بد مکه<sup>حسین</sup>

بجای چتر شهنشاهیش سلیمان وار  
 پرند پرزندی سوا و بغیر از تیر  
 پس انکس و بهر جانبی فکند نظر  
 نداشت چو تن صد پاره اش پدید  
 غیشناخت که نعش دوست از زمین  
 شد ندجمله پریشان مضطر احوال  
 که یازد کرم این عقد را فتوح بخش  
 در اینیکالمه بودند ان وفاکیشان  
 که ناکه از طرفی مهر عالمه تاب  
 ز ناله بال صفت کافر وضعیف شد  
 زیر پر نور ویش چو حلو کر کردید  
 چو کشت مهر جالش در انمکان رخشا  
 و وایست که بود ان شهر فرست سیر  
 رسید و دید چو احوال ان جماعت  
 سوال کرد که این کوی بهر نام کیست  
 جواب داد از ایشان یکی باه و فغا  
 قتل تیغ جفا کشته سید کونین  
 هم حین که جدش رسو می بود

انکس و بر سر بال برین و سیار  
 بسر کشیش نیامد کسی بجز شمشیر  
 پی تفحص نعش امام جن و بشر  
 بچشم جامه بر تن سر ز غلم نرید  
 نه هم پاک سلیمان از جسم هر مین  
 نمور و می بد و کاه ایزد متعال  
 بجان مرده دلاری کیم رو بخش  
 درید جیب کویا خویش تادامنا  
 بدید کشت جوانی رخ فکند فغا  
 ز فرط هویر چو موئین نحیف شد  
 ز سر ماه و خش افتاب پر کردید  
 فضای شت بشد جمله جور یا خیر  
 جناب بن عباد ان ساقی کو سر  
 که داده اند ز کف اختیار طاقت را  
 خروش و غلغله واضطر و نور چیست  
 که ای امام امم مخور زمین و زمنا  
 شفع و وزیر خا حضرت امام حسین  
 ز سر بر همه اندیسا سر آمد بود

ائمه حسین که بابت علی زوج بتول  
 همان حسین که خیر النساء است مادر او  
 همان حسین که جبریل مهد جنباش  
 همان حسین که بذر عرش و فرش از بوم  
 همه مهاجران و انصار شهید شدند  
 چو ما ستم زده کان ساکنان این بلد  
 رو کار زار شه تشنه با خبر بودیم  
 کنون که امد ایم افرای دفن و کفن  
 خوا سپهر مکان باش خضر کوهان  
 و وایتست که گفتن امیر کل امیر  
 که من بمعرفت این دو تن بدیدم  
 یکان یکان شهدا و بنزد من اید  
 و وایتست که کردند و شکوید  
 بهر تنی یکی از قوم تو امان گشتند  
 چنان زین عبا نیکانه در ویران  
 که ناگهان یکی از آن کوه خیزانندش  
 که ای سپهر مکان این نهال گلشن گشت  
 جو داد که از دودمان العبا گشت

بود خلیفه داماد و ابن عم رسول  
 ذکر بود حسن مجتبی برادر او  
 ستاده جن و ملک بر طریق فرماشت  
 فتاد جسم شرفش خاک خون بدیدم  
 امیر عرش از کینه یزید شدند  
 از خاص عام که مشهور بنی اسدیم  
 ز کار زار شب و روز خو جگر بودیم  
 بهیچ قسم ندانیم دوست از دشمن  
 بیانا نسب نام جمله تشنه لبان  
 بان کرده وفادار از صغیر و کبیر  
 هزار مرتبه داناتر از جد و پدر  
 خاک خون تن صد خاک جمله بود  
 پی تفحص نعش شریف تشنه لبان  
 ببر گرفته شو شادین روان گشتند  
 اسکا و نسب جمله می نمود بیان  
 ببر گرفته تن بدیدم و امد پیش  
 بدست کیس و پایش نکار بسته <sup>جست</sup> تر  
 بنام قاسم داماد سید شهدا است

برو دست جو مصحف یکی رسید از راه  
 که بلبز این مر شش ماهه شیر خواهر <sup>کست</sup>  
 جواب ادعلی اصغر حسین است این  
 یکی دگر ز راه او بر پیکری بیسو  
 سؤال کرد که ای هر اسمان جلال  
 بیای نامی که این تشنه لب چو فامتا  
 جواب داد که اول قاتل خیر سلیل  
 روایتست که آن بر کردید دوا  
 عجاایات نشاندهی دید خون <sup>چندان</sup>  
 یکی دگر ز مقیمان کربلا با اه  
 که افتاده بد روی خون بادض <sup>فلات</sup>  
 نمودند جدا دست هم سرازین او  
 زخم ناوک بیداد نیر و خنجر  
 دمی ز لطف قدم در نجر کن <sup>بلفش</sup>  
 روایتست که شافاک سر بر آرد  
 چو دید حالت عم شهید خو از غم  
 فکند تاج ذوق و درید جامه بر  
 بگریه گفت که هست این سپهر <sup>سپهر</sup>

کلوی پارس بقنداق کودکی چو نمنا  
 قاتل و تشنه لب اندر چاکا <sup>ن</sup> افش <sup>جست</sup>  
 ضیاء دید خوشید مشرقین است <sup>این</sup>  
 که پارس پارس بد از تیر و نیز و خنجر  
 که شد ز نور چال تو نور چو پال  
 کل ریاض که و از فسیل چو دانه نام  
 علی اکبر از دود خلیل جلیل  
 بهر تخی ز شهیدان که می فکند نظر  
 که شد ز سیل سرکش چو بحر خون <sup>دامان</sup>  
 رسید سین زنان سران بحالت  
 جوان سرفردی در کنار جوفرات  
 فتاده مشک تھی چو کفن بکردن  
 نشد میسر نقل مکان بجای دگر  
 بیایان است کیش و نام و آئینش  
 روان گشت چو خورشید بر فراز <sup>سپهر</sup>  
 سر اند کرد و صدیم زدید پرتو  
 ز سوناله بهر خشک و تر فکند سر  
 شهید ماه بنی هاشم و بنام عباس



نمود عرض بانمقتدای خالق جهان	یکدیگر و میمان کرد با بغیان
نزدیدم این تن بیسربای تاسوعا	که کاش میشد از دید کور و زنده
بنی ساینه خورشید افتاب را	بخوت نهفته بدیدم فلک جناب را
نمانده یکسروئی در سب در بدن	که خلعت سم ستود که نقش
ز هم جدا شد جملش جو پیکر تو	ز بس رسید بر او زخم تیر و کین
است اما هفتی در بحر خون شناور بود	شبهیکه کشتی افلاک را چونکو بود
بغیان بخون و بانس ملایک اندام	اگر حالت و شمه بیان سازم
نخالت بخون تن صد جاک بار جو عطا	روایتست که چو دیدان امارت
که شد بشیر اهل ستم فراموشش	خیم خراق ز سر بر انجمن هوشش
که شد ملک بفلک از غش باه و وفا	بغل کشود تنش را بیکشد چو جان
کجی ز در اسیر نمود افسانه	بد و شمع دشتت که چو ریخته
مدام در ملک چشمتش آب یار کرد	ز بس که کردی افغان بی قراری کرد
که هست اینجسد پاک سید شهنا	خطا بکرد پس نگاه ان فرشته لقا
بی زیارت او ساکنان ارض و سما	بصبح شام بیایند تاب و نرجوا
کند ملایک لیل و نهار استغفار	برای زای این بقعه تاب و نر شما
قیام کرد بر تخمین جسم پاک پدر	و ایست که ان مقتدای جن و بشر
بسو قبر شریف پدر نظر انداخت	ز دفن پیکر ان تشنه کام چو پخت
رسول عالمیان را چو مهر عالم تاب	ستاد دید ببالای سر بچشم پر آب

<p>             بدست راست عیادید همچو بدست              بجانب دکران که سمت یسری بود              بیای قیو نظر کرد مجتبی را دید              ستاده فوج ملک کرد انیسهر ستر              نهاد روی برویش شه نشه لونه              کچی کریت بر او تشنه چو آب بیک              شهر سریر خلافت کنند خیمه              زینقرای زهر در چپ عرض کنم              که نطق دل عیاد درها زانم نیست              بزکوار خدا یابستد شهد              که در کند ز کناهار وستان حسین              ز لطف خاکی خود را ز خاک بر برد           </p>	<p>             علی عالی اعلی امیر کل امیر              خدیجه کبری بابتول عذر او              مهینه کوهر دیای کبریا را دید              بسا خیل کو اکب بد و بد بر منیر              که انت قوه عینی نا جیلت فدا              هزار ناله نمود از جگر بصوت هزار              زدی هاتم فرزند خود بسینه سپید              خوش و خوش و خوش و خوش چون فوض              برای اد فصاحت بکف عنانم نیست              بر تبه هم قربانان کوی وفا              تمام نغمه سرایان بوستان حسین              بکویای حسین جسم او بخاک سپید           </p>
--	--

خبر شهادت حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام

<p>             هلال ماه عزابا از افق سرزد              لوی تعزیر اهر اشت بر بنیاد              نمود از عرای رسول سر در              ز چنگ غم که بر خطه سازی از سر              نمود شعبده باز چرخ کج رفتاد           </p>	<p>             گروه ما تمیاز ایدید نشتر زد              بجق و انفس صلا زد بنوحه ماتم              ز غم کد اخت دل خاندان احمد را              برای هوسی کاظم نوای دیکر زد              که در خلوت چنان تیره گشت چو شب تار           </p>
--	--

زوالتش رخ جن و ملک پرازنجوت  
 ز بعد باب شریفش بحق اقامت کرد  
 و ایست که چون سر بحق ناطق  
 چو افتاب جهان تاب که و یثوب  
 زبکه خارق عادت ز بحر انوار  
 فضا یلش بر خلق منتشر کردید  
 و ایست که از حکم ز شریفین  
 نمود و اهر کز این دوشیز منصب جا  
 ز خبث باطن خود ان لعین بد کرد  
 چو ازیت سلطان دین مصمم شد  
 چه شد ز که بشهر مدینه ان شرف  
 بین ز بر به چند که شیر کرد شد  
 و ایست که مشغول بود ان سرور  
 کهی قیام قعود کهی رکوع و سجود  
 کهی نمود بد رکاه قاضی الحاجات  
 که ان کرده دعا پیش از ان که چنانستند  
 چه شد بر تخت شعاع ما استمان  
 بکرید گفت که ایشو سوار بدو  
 خند این

نسیل که بر زمین چو ثرات و چو نیست  
 بد و نشان محبان خود امانت کرد  
 امیر کل امیر جعفر صادق  
 رساند بر تو خود را بمشرق و مغرب  
 بخاص و عام نمود که بشا شوق قمر  
 بسا بر تو خورشید شتو کردید  
 خبر مید به اشراف مرتد دین  
 تند بچاه و شور ز او چو شام سینا  
 بقتل امیر سپهر و قار بست کمر  
 باین بهمانه شو کعبه معظم شد  
 نمود که ز دین او بریدش زرد  
 و گرفتن شیر خدا دیر شد ند  
 با مر حق بجو ارضی بج پیغمبر  
 کهی قضیع ز راری بدر که معبود  
 وفاء امت عاصی سؤال در عرسا  
 و کین روز ید الالهیش بهم بستند  
 خطاب کرد بشمس الضحی سوختا  
 که هست طاعت امر تو فرض بشو  
 ثقلین



بین چگونگی مرا از سر جد آلودند  
 چنان گریست که از گریه شه نشه <sup>دین</sup>  
 پس نجاعت عذار ظالمه خو خوار  
 برون رفت خنده کشیدند سر دین  
 همه عها جوا اصاد او بسوز و کداز  
 چو سایه در عقب آفتاب کشورینه  
 و پایست که آن بر گردید داور  
 پس از مو آخذ بنمود باختر محسن  
 طلب نمود و محل فرسایه کرد  
 بصفوی بصره بدانشاء چو مهر کنگران  
 پیران ستمگر ناپاک دود کوه  
 رساند فلک بیدین ز حرم بانگاه  
 چو نا امید شد از قتل آن امام عبا  
 نمود امر مجلس یکانه داوران  
 کسی نبود که بیکد با و شوهد م  
 نه خواهرش که در شب چراغ افروخت  
 مگر که سحرگاهش چراغ افروخت  
 و پایست که شش سال چو مهر کنگران

بصد هزار پیک باز مبتلا گردیدند  
 فتاد غلغله در جله آسمان و زمین  
 هجوم عام نمودند از زمین و آسمان  
 ضیاء دید طه وال یس  
 خوش ناله کشیدند از شیب و شرف  
 و افشاندن زن و مرد باران خونین  
 چو کشته ای در میان دانه کافران  
 امین فرستاد بر سر شرف  
 یکی بصره در آن کرانه یکدیگر  
 فتاد مدت یکسال در حیره زندان  
 نوشت نامه قتل امام پاک نور  
 نیمه و کسی جوأت این معامله را  
 طلب بصره نمودش بجانب بغداد  
 ز کین دوباره چو در گشت در بغداد  
 نه محرمی که بزخم دلش نهاده مرهم  
 نه در یکی که بیابا جامه اش دوخته  
 قضایند و در چاک جامه اش میدوخته  
 بدی و جاه پناه مذلت زند

مدام افسک دجال کیش مهک کیش  
 بصبح شام شبت و روز داشت بلیغ  
 ز بس نمو بفر عو نصر خود موسی  
 بشند ز مچرا شاه و مچر خود لستک  
 که بزمن بفرستید جمعی از کفار  
 فرنگیان چو بد رکاهش آمدند او را  
 شدند نامزد اینعل چوان کفار  
 بعینه بوسی اشتهسوار کشور کیش  
 سرایتست که دیدند سر مطلق را  
 صلیب کیش برهن بد و افکندند  
 و دیو آمد محرم بعبه اسلام  
 بد و ر شمع و خش بر نان چو پزانه  
 پس از جواب سوال ان اما علی  
 بانگروه چو عیسی نمو گفت شنود  
 تمام پالک ز ناپاکی زمانه شدند  
 چو فعل خویش عبت دیدن لستک  
 نمو شعبده باور تانی شد داد  
 زهر کینه بیالودانهای طب

که بد مدام بشر مدام می سرخوش  
 بقتل شر دین و زرتقم نداشت ریغ  
 هزار مجزه روشن ترازید بیضا  
 فوشت نامه باقصی بلاد و وفرنک  
 سینه جو و ستمکاد و بی خونخوار  
 عطا نمود بایشان تمام خلعت جباه  
 در آمدند بسر منزل امام کبار  
 شدند جمله شرفیابا و صغیر و کبیر  
 بشکل عیسی مرم اما بر حق را  
 بسجده رشتن ز ناز خود بدل کردند  
 شدند محرم و پوشید جامه احو  
 بسوختند بشام سوکو که پروانه  
 کشید دست ید الله بر سر ایشان  
 سخن مطابق گفتارشان ادا فرمود  
 ز خد متش بعتب از ان پروانه شدند  
 نمو کوشش سیاه سعی پیش از بدیش  
 که خاک صبح سدا داد و عذر داد و بیا  
 برای قتل امام عجم امیر عرب

روایتست که آن خادم شقاوت  
 رسید چون سوان افتاب علمت  
 ز لب مبالغه از حد گذشت آن مول  
 رسید نایره زهر چونکه در کاش  
 بسایم خود آن مقتدای با فرهنگ  
 ز لبتاب جگر که خدا میگرد  
 کهی چو شاد شهیدان نه خاک  
 روایتست سه روز و شب از افغان  
 پس از سه روز امام زمان بسو گذار  
 که من ستاره خود در بال می بینم  
 مانند هیچ دیگر از حیات من باقی  
 اراء هست موانا که در قدر و  
 نیز عرض سیدک ای امام اسم  
 جوار ادا مشایخ ارضیه فیه  
 بکنه الله من نبرده هیچ کسی  
 روایتست که خورشید اسماء  
 گشت عقد و زهر چو زبانه  
 و اوج سعادت جوایز هر

روانه گشت بنزد امام حق و بشر  
 نمود سعی بلیغی فزون ز حد و حسا  
 نمود آن چندی تناول از خرمای  
 شد از شراره او تحت تحت اندام  
 عقیق لعل البشر شد ز کین زمره  
 کهی در دل خود رضا ضایع کرد  
 بسینه بودش پاره جگر و کد چا  
 ز تاب در درون لعل غمی بود  
 خطا بکرد بسو سبب از عجب  
 چو افتاب قریب الزوال می بینم  
 شده ز ساغر ناکامیه اجل شش  
 کم دیارت جد و وداع نهاجم  
 چسب بر روی زانیمکان منجم  
 منم امام زمان و شفیع یوم  
 تمام ارض و سما طی کنیم سبیل  
 چو گشت عازم و اندکان بیدار  
 نکال جمل و رسن شد فرقه  
 سوار گشت بیابان بامیدان

چو اقبال که کرد و نهان بزیر سحاب  
 پس انگریز و اسیر شهید زهر جفا  
 بگریه گفت که امر و نرا خواست مرا  
 رسید وقت که این نشأه را وداع  
 مباد آنکه درین خانه ره دهی کس را  
 که من بدو تر دشمن شکایتی دارم  
 چو دید چو دل خو خانه خالی را غیلا  
 پس از دای مناجات قادر و المین  
 چو رفت طایر فرخشن شاخسازان  
 فتاد پیکران بر کنزیده باری  
 و ایست چو جدش حسین <sup>چکر</sup> نشسته  
 کسی نبود در انجمن بیالینش  
 کسی نبود که بر بیکسیش چاره کند  
 که ناکه از طرف صحن خانه شد دریا  
 بدید کشت جوانی ز ماه تابان تر  
 رسید چو سربالین ان شهید <sup>ستم</sup>  
 بگریه گفت که ای نور دیده <sup>و هوا</sup>  
 کدام سنگدل بیمرت غدا

دوباره کشت عین اچو مهر عالمنا  
 طلب نمود نزدیک خود مستی  
 هواکش فردوس در سر است مرا  
 ندای ذائقه الموت استماع کنم  
 بحال خویش گذار این غربت کس را  
 نهفته راز و نیاز و حکایتی دارم  
 کشتو از مره سلاب <sup>ن</sup> چو چو این <sup>ن</sup>  
 روانه کشت از این محنت <sup>ن</sup> اشیا <sup>ن</sup>  
 بهشت شد نزد و مش بهشت <sup>وید</sup> جفا  
 غریب و ادب خاک مذلت و خاری  
 بجاسه و زو <sup>ن</sup> شب <sup>ن</sup> بوجسم انرو <sup>ن</sup>  
 نه یاوری که نماید ز مهر تلقینش  
 بران بلاکش بجایه جایا و کند  
 صدای ناله و احسرتا و وابتا  
 بر لپاس غرا و زدی <sup>ن</sup> سینم <sup>ن</sup> سر <sup>ن</sup>  
 به گرفت پدر را چو بادم توام  
 که داشت بر تو چنین ظلم <sup>ن</sup> بی <sup>ن</sup>  
 نمود و ز من بیقرار چو شب تار

بگفت این سخن و ساعتی بید شد	بهوش آمد و از سر گرفت جوش و غش
روایتست پس از رسم تعزیت دان	قیام کرد بتجهیزش از سر یاری
بزرگوار و خدایا جوی و برضا	اما هشتم و آن قبله گاه هفتم ما
بکن زمره ستاید و اجلال و اکوار	عزای ناقص خاک با لطف خویش تمام

### مرثیه دیگر

خدا بداد یقینان زار نورس	بداد بدید پدران اسیر بیکس برس
بداد بیوزن زانی بر سر کمر لیل و نهار	کهی خرابه رفتند و که جازه سوار
بداد تازه عروسی برس که جانشینا	ز جمله گاه عروسی بشد بقربانک
ز حق حلق نکارش بگفت نکاد گرفت	چو خاک آن تن صد چاک در کنار
بداد تازه جوانی برس که پائاسر	ذیر فیزه بشد پیکش و وحشت سگر
بداد ائمه شاهه برس که نه شب و روز	سر برید فتاده در آفتاب و شام
بداد دشمنه لوی برس که در مباد و	ز قحط آب بدادش نرید پرنم
بدادان زن مظلوم برس که این زیاده	بقتل او بر خاص و عام غرمان داد
بداد دخترکی برس که در خرابه ستا	ز فطوح و عطش کشت صبح و شام
برس بدادیتی که چهره اش نیلی	شد از طیا پنجه شمر و ز سیل خولی
برس بداد عیلی که هم یتیم اسیر	سرش ببالش خشت بدست پادشاه
برس بداد دلان علیله کو غم	نرادش نریدش نریدش نریدش نریدش
برس بداد شهید که یاق صد چا	بگردد و در شب نشسته بخت اله

ز تخت و تاج سلیمانیش نماند اشر بر سر بداد شمی کونه سرافش داشت بر سر بداد سرفاه و کچو خوشید شمی که وز و سبان بد کلام حق بداد خاکی میکس س ای رحیم کومیم	کرفتش اهر من انکشت از کف انکشت هزار نهصد پنجاه زخم منکودشت بد بپشت زیر مجلس شراب یزید ز کینه سو خسی چوب بر لب دهنش بکن خلاص از این ناکسان دوشم
---	--

### مرثیه دیگر

پد بستر امن اما بنجواب بنجواب ز انتر عطش و قحط آب سوزموز کشید چو بنجوب بصر متی بنجوب تو بزیر سایه خورشید با تن خمد چا کون چوق سم داماد باد و ناست نشسته تیور سپهر پهلوزین پهلوت زندیون زیاد و یزید بیاد هو بلبلان خوش امان بنال و نفا پدر چو تو گم گشته از بر یعقوب ز دست و چو انکشت از کف انکشت ز کج گذشت زین داده سر بدست یک بکوچه بازار شهر شام و عراق	از انقلاب زمین و زما بنجواب بنجواب چو تشکان لب لب روان بنجواب بنجواب بنزیر تیغ خنجر خنجر بنجواب بنجواب برو خاک پروم و کورگان بنجواب بنجواب بنزیر نعل و سم مرکبان بنجواب بنجواب بنزیر چو تیر و سنا بنجواب بنجواب بد رج لعل البت خیزان بنجواب بنجواب ز داغ سر و کل و غول بنجواب بنجواب بقصر چاه چو این یوسف بنجواب بنجواب ز جو را هر من ساربان بنجواب بنجواب فدای جان تو جانم بنجواب بنجواب عمیا تو شده چو سایه از بنجواب بنجواب
--	---

دهند مرد و زن کوفه با بخواب بخواب	بگو دکان یقینت بصدق یک لبان
بشهر جد و بد بگردان بخواب بخواب	ببر مرا از سیر و شهر بید
مرا نهاده دران آستان بخواب بخواب	مدام چو سگ اصحا خاکی از خلاص

### مرثیه دیگر

ای چو زنا کن ابرو ما بیکش ایما	یکدم پدر بدید ما طفلکان بیا
ای چو افتد در تن مادر کان بیا	رفتی و شد در رفتن تو جا ما زن
فاخران اگر شدن مهربان بیا	از دامن و کنار تو تا چند رکند
زین ماجری ما که ز تن فشان بیا	نبود و بجای تو ایجان پاک بیا
افزیر بغل اصبت شوم مرکبان بیا	با جسم پاره پاره و اعضا جان بیا
یا زخمهای کاری تیر و سنان بیا	ز جنت که بشمار و فروخت از هنر بیا
بر سر زنان و سینه زان با نغان بیا	و زمره شش برادر یک تو جو بیا
ای ستیکر چادره بیچارگان بیا	مردان تو اسیر زنان تو دستگیر
در اینجا بر سر ما ایوان بیا	ای سایه خدایان ازین آفتاب بیا
میدم بستم و کوه پی بستان بیا	خفلات از کرسکی و تشنگی هلا بیا
بهر علیل و محتصر نهان بیا	یک مختصر ثواب عباد عبادت بیا
ای لیل مریدان زین بوستان بیا	کلزار نوبهار تو شد سرسبز بیا
که کشته راه از شتر و ساریان بیا	شد کاروان قهرم ای میرگران بیا
با ما نیز مقرر و قمارخانه بیا	بر بوسه کاه فاطمه از چو خیزان

زین شعر که زمران ملخ خاکیا چو مویا در پیشگاه تخت سلیمان بیا

### مرثیه ی بیکر

علی اصغر کل بستانم ای رود	نخورد شیر از پستانم ای رود
ز هجده ساله و شش ماهه مردم	که شد قربان حق طایم ای رود
مکید آنکشتران این هم سرانکشت	ز بجای کل و بر بچانم ای رود
ز پیکانی که آمد بر کلویت	چو فشر خورد بر چشمانم ای رود
ز بس و ز دیانم شد در دست	بر و در دی زهر مرگانم ای رود
کلوی چاک چاک از دامن خطا	بیایک لحظه در امانم ای رود
چو از کلویت روم امر زو فر	بیاد و زو شبی مهمانم ای رود
چو نو سر بر سنان تن در بیابان	بشام و کوفه سر کرد انم ای رود
چو مجنون مادر تالی شب و روز	سو ویرانها جیرانم ای رود
چو لیل ای کل بر باد رفته	بصبح و شام در افغانم ای رود
قوتی میراب و من لب تشنه آب	قوتی خندان و من کربانم ای رود
قودر طفلی و من در سن پیری	تو کشته زنده چمن عامم ای رود
پسر از تو از جهان اینجا جانان	بجان تو که سیر از جانم ای رود
چو یوسف از غمت خالی و سال	کهی در چاه و که زندانم ای رود

مکاتما علیا سبنا فاطمه زهرا یا حضرت منیر سید المراد علیه السلام  
 گفتا مانند یابن عم از عمر چو یحیی از من بکن بخو تا حسین و حسن مکتا



در آشیانه تو چو مرغ شکسته بال	هم تن و وضعیعه مرا شکسته دل
یا بهرام نهی تو نموده امتثال	ناخده متی اگر شده در خدمت شما
فرما که هیچ نفع نبخشد بنون مال	امروز از کناه من بکنه بخش
گفت ایستم رسید غم بدی کیف حال	بودم بخواب و ش چو عهد و ش غم
عزت بدست ظلم و کناست پایمال	گفتم که از کتاب زعزت سؤال است
یار تو شاهدی خداوند ذوالجلال	پرسی ز من و می که بشیر خدا چو کرد
بشکست پشت و پهلوی من خیم بد فعال	شد محسوم ز صدمه در سقط در
نوشی ز سلسبیل و ز کوشی و مال	گفتا شوی طعوز دگر میهمان ما
گوید بلال از ان برد از دل و مال	اکنون وصیتی بنود مرا که صبح شما
بالین من تعال تعال ای ملک خصال	چون شرط احتضار بود از حضور و قوت
از منکر و نیکو چیر با که گیر سؤال	واندر محد توئی چو بشیر و مبشر

مکالمات حضرت امیر المؤمنین و حنیف الدین ابی جعفر فاطمه سلام الله علیها	گفت ای خوشی ندیدم خوش فال و حال
اگر دشمنان بد و ست بودند انصاف	افرق شکافته جگر پاره سر چید
ایم من و حسین و حسن در حال تو	مردان سر نیزه زنان شتر سوار
ایند صدف زنان ز رجال و نساق	شربت از رسول نخل هسته ای بول
از صد هزار و نر و شب ماه سال تو	بجز غم نکرده شادائی در خانه علی
باز عشرت تو عشرت اهل و عیال تو	کردی ز شام تا صبح بسکه اسباب
بجروح دست تو چو در پندل تو	

اند و چنان برهنه تن و کمر سینه شکم	یاد ب نژاده مادر در و ران مثال تو
کرد می شب قیام و زین بر و زین در صبا	خم چو ناله سحر قد نونهال تو

### مرثیه دیگر

ستمهائی که در ندر حسین و بر حسن	بران روز و شب ناله بر این شام سحر کرم
ستمهائی که شد بر نیت برادرش زهرا	ز ظلم ان عمر فالمر ز جویان عمر کرم
ستمهائی که شد از ناکسای بر یکسان او	بهر یک زان ستمها بیشتر از بیشتر کرم
ستمهائی که بر آتش کمان بولب دریا	نخورد قطره ای خیز از بحر و کرم
ستمهائی که از زلفهای شوهر شد از دشمن	همه مردید بر کشته سپه خونین جگر کرم
ستمهائی که بر لیل چو چو شد بگوشت	ز دایع آتش بر کشته در کوه و کرم
ستمهائی که بر قاسم و سلطان مظلومان	که زیر نعل سباجه عثمان زینتر کرم
ستمهائی که بر عباس شد دست از تن	از زان قیری که بر بدید از چو فتن کرم
ستمهائی که شد بر اکبر و اصغر و ابی	که کید افکشت این افکشتان با چهره کرم
ستمهائی که بر جعفر من شهادت عباد الله	فرد که شد از سیکور در سن صبر کرم
ستمهائی که شایان علی در عل و خیر	در دین دوازه استان چو حوض از بصر کرم
ستمهائی که تا در کربلا بان تن باب	لذت هر کوفه در قهانه زیب و کرم
ستمهائی که بر کربلا زینت و زینت	چهره نه برهنه باز زینت شکر کرم
ستمهائی که بر شام زینت افشید بر کمان	زینت حوض بر سجده هر یک در کرم
ستمهائی که شد بر خاکیت از خود صفت	غافل از صفت من بدیش چو زینت کرم

## مرثیه یکم

<p>دشمن چه کرد با تو و بار آس او را هفتاد بار دشمن و خنجر بخنجرش سرش کنار مادر و دوش برادرش عاری ز کهنه جامه از فوق افسرش پامان شد چو خانه و پیکان بیکرش که کبر بر سر نشان و بدش از هاشمش یک آسمان و نیم فرزند تر از اخترش خود رشید شد ز هر پسر سایه کسترش هفتاد تن مهاجر انصار و یارش عباس شش برادر با جابراش گشتند علی اکبر و شش ماهه اش آخر طوفان دهند بطغیان و خورش در شام و کوفه زینب کلثوم خواهرش شد سال ماه عمر که محروم از درش</p>	<p>شاهی که بهر دوست بدشمن دهد بیدار بین که سولای تشنه لب بیدار بین که کشته پسر و بر پدر بیدار بین که کرد ز سر بپا تنش بیدار بین چو پیکر قاسم ز غلام بیدار بین ز کینه که او بخت بر خست بیدار بین ز خنجر و شمشیر تیغ و تیغ بیدار بین که اخت تنش بسکه زلفت بیدار بین که کشته شد از صبح تا شب بیدار بین که کشته شد از تیغ بیدار بیدار بین که جاجها نو جوان او بیدار بین بعد ز مرگ و فانی بیدار بین بسا اسیران و زن و روم بیدار بین که خالی دلخسته عین</p>
--	---

## مرثیه دوم

<p>اگر پشت زین بر زمین چو فتاد و چو رخشند کوهی شهر تن کشته اند که</p>	<p>ای دل در غرای حسین با دروغ تا بانه آخری شد با خاک هم نشین</p>
---	--

زخم سان و خجور و شمشیر و تیغ و تیر  
 با پای چکه تیغ بکشد در سینه اش  
 گفتا چگونگی تشنه بر می سر در شده ام  
 گفتا کند سبیل تو بابت ز سلسبیل  
 گفتا برای سیم و زر می گشتی اگر  
 گفتا که یکدم ز عطا کردی یزدید  
 گفتا اما که باب کجاییدم بسر  
 گفتا ای پادشاه من نیست بهر جا  
 گفتا که در هر جعه هنکام غلغله  
 بهر شهر یکانه گذارم دو کانه  
 خاکه بر سر تو شاه دین گرفت  
 گفتی ز هفت چار سه شد ز نیستی  
 پرستی اگر شاه و علما رو نشکوش  
 پرستی اگر از بلند ستون هیچگاه  
 پرستی اگر نه کب پر خون و راکش  
 پرستی اگر ز حالت شهزاده اکبرش  
 پرستی اگر از حمید ز نانش حمید  
 پرستی اگر ز مختصرش حال مختصر

سرتاپا از ثابت و سیاه اش فرو  
 خنجی بچرخش دین سو شمر دون  
 قصاب کو سفند کند زنج تشنه  
 تو تشنه بهر ای من تشنه بهر خون  
 من سیم و زر تو را هم از بحر و بر  
 بهتر ز جلد و ماده بابت بر کن  
 سر مرگنا جردم جاز تن بر  
 اگر در رجستان دید چو من خاکش  
 مهلت که تا وضو نمازی کنم ز خون  
 گویم بر تیغ ای الله را چون  
 ساکن شد آسمان و زمین گشت  
 یکباره امر کن افیگون گشت  
 شاه سپاه کشته علم کشته سر کن  
 شد سر بر چو خیمه افلاک بیستون  
 واکب شهید مرگ با و زین و از ک  
 چو اصغر شفته بکرباب بحر خون  
 از سیاهی طباخته کین چو نملگون  
 سوز تب ز در نش و خورشیدش

سرهای سردان همه باز بچرخان بوشن خوش پرده کیانش سر و ز سر حلق خشک لب تشنه اش فر مر ز خاکیاغم فردا چه میخوری	تنهای کشتگان همه چو لاله هیو دید بکوش هوش از او و زنا کون چو چشمه نو بشام سحر بارش از عین بنو باولیا خدا خوف یمن خون
حکایت امیر غفر جانی در روز عاشورا با اول حضرت سید الشهدا علیه السلام	
سازد در نالک دیدن همچو هنوز چو یعقوب بر یوسف صبح و شام بوجه حسن بر حسین و حسن فغان چو هزاران هزاران چو شد خاتم خاتم الانبیا از اصحاب و اجداد انبیا نرمه صیدش نرید از سعیدین یکی رکف از خوچ رکف انخضیب یکی جسم و مشکش نهی چو حبیب یکی غسلش از خون و خاکش کفن یکی مست صهار و زار است یکی شیر خواره کلو چاک چاک یکی نوجوان قد چو سرو روان	ز خون حسین چو کاکون بنو اسف کوی یکنای همچو هنوز بگریید روز شنب میروز دبر خاک و چاک کر بیان کنید نرمه ست سلیمان دشت بار نرمه جامها جز نر انصار و یار سکر ز دنیب و مدید الشاهدین خضاب عروسی سر پاشکب چو مری فتاده لب جو آب شدن میگرش چاک چو بیرهن از قالو ابلی کشته از نیست هست شیر بر سنان تن طیان روی که خطا کرد ماه دخت هاله من

چو پروین کسسته زخم پیکرش  
 ز یکسوز کین از صفاد و کبار  
 ز یکسوز لب تشنگی طفلکان  
 ز یکسوی اهل حرم در حرما  
 شهی کو بس شوق معراج داشت  
 ز لب تشنه در سایه انتاب  
 بجز اشک جادی کس ایش نداد  
 ز لب آسمان در غمش خون کردست  
 نه خون سردیده مرد و نزن  
 که ناکاه شخصی بجد احترام  
 که ای شاه من زعفران اهدم  
 چو بابت به بر العکم زد علم  
 در این روز بودم بسوخته سر  
 که موی کنان موکمان با فضا  
 که یکجا عروسی است و یکجا عزا  
 حسین علی شاه عالی تبار  
 حسین آنکه گفته رسول ز من  
 حسین آنکه هر روز شب شد سوا

برید است خنجر ز کین خنجرش  
 سراپا بتی زخم پیکان هزار  
 نه بر جسم جان نه بر تن روان  
 روان کرده از چشم پر غم دق  
 ز فرقت بسر فرزدان تاج داشت  
 بخالت ابر و سر نخت از بهر آب  
 بجز سیر کادی جوابش نداد  
 زمین کشت همچون و همچون کردست  
 زمین لاله کون چون عقیق همین  
 نمودش هر هم غلامان سلام  
 به نزدیکت از راه دور آمدن  
 بداد از مسلمانم جام جم  
 ز دور و قصودم بنود قصور  
 ده جین آمدند خانه پیکان  
 قیام قیامت بدشت بلاست  
 که بر کوش عرش است چون کوشوا  
 منم از حسین و همین است من  
 بدوش و کنان رسول کبار

گروهی ز قوم یزید پلید  
 بر او روز و شب تا بیوم محنت  
 ز کین در کین شر از هر طرف  
 کون آمد به تا کنم جان نثار  
 به گفتار و ناز است ای نیک مرد  
 کشد از شما یک نفر صد هزار  
 بگفت ایشها نشاء جن و بشر  
 بگفتا اگر من کشم نه و الله ار  
 چو در صلب این کافران شقی  
 بقرآن ز قول خدای جهان  
 یوشد کشته از اکبر و اصغر  
 شده عیش شبر نیم اس و نر تلخ  
 و لی کریم بر من بکن زار زار  
 شنیدم در امثال روح الزمین  
 که حقت رسانیده از خاص عالم  
 که ای جان جانان سلام علیه  
 چو امشب بجهنت بر جند و باب  
 توئی ای حسین سفر کایات

که هلا من مزیدش شود بر مزید  
 عقاب شد شد بدید العقاب  
 چو برکان سنا سنا بسته صف  
 بپنجه پیاده هزاران سوار  
 که جتنی باشی نماید نبرد  
 ز فوق و ز تحت و بعین و یسار  
 شو جن بشکل بشر سر بسر  
 ز کوفی رشاعی کشم صد هزار  
 هزاران بود مؤمن متقی  
 برو میخروج الحی میت بخوان  
 نه مانده عهده دار و نه نشکر  
 چو ماهی که از غره آید بسطخ  
 بصبح و بشام و بلیل و نهاسار  
 فرو دند از آسمان بر زمین  
 بعین سلامت هزاران سلام  
 شرفش کائنات سلام علیه  
 شوی تازه بهمان سلام علیه  
 مصطفیٰ مزکی بذات صفات

در اینجا می ستایم و در شست و شوی  
 هزاران هزاران سلام علیه

توئی واحد و من خدای احد	تو محبوب خلق ازل تا ابد
تو تارا لله و خوئیهای تو من	تو جارا لله و جان فدای تو من
در این بجه زرف و گرداب غم	توئی ناخدا و خدای تو من
چو کشته شدی بحسب تشنه لب	عزادار صاحب عزای تو من
چو تو آمدی از عدم در وجود	خدایم بر بندگان از تو بود
ز فیض تو ای بنده ابرجمند	بشد نام من در خدائی بلند
بخاتم رسالت چو کردید ختم	شهادت شفاعت بتو هر دم
درین نه صد چو تو ملک کوهری	دو صد مشتری باشد شش مشتری
محرم تو را ای شه تشنه کام	شد ماه قربان و ماه صیام
بقربان جان تو جان جهان	که بگذشتی از جان از خاتمنا
نبودت کرامت و ز این ضرب دست	بدی تا قیامت همه بت پرست
نبود این زمان تا به آخر زمان	و نام خدا و رسولش نشان
خدا خواهد سرچند از قفا	سرت بر گسلان بد روانها
کاهی بر تنور و کاهی بر دخت	و شمشیر و خنجر و تفت و سخت
افتد در بیابان سرد و زوشتا	شو پایمال سم مرکبان
زمیرات فرق بد در پسر	شود فرقت از تیغ شق القمر
خدا اهل بیت تو خواهد سیر	بشام و حلب از صغیر کبیر
زن خواهر و دختر انت زکین	جهازه سوار و خوابه نشین



لب لعلت از چوب سازد فکار	بطشت ز بزم شرب و قمار
نظر کن عطای خلیل جلیل	چو صبر چیل استلجرت جزیل
وفادرو غایب صفادر صفای	چو از عهد عهدت بعین رضا
که حیران شود چن و افق ملک	عطایت دهم از سما تا سملک
ز تسنیم و هم کوثر و سلسبیل	سبیلت کنم ای سلیل خلیل
ز شاد و کد تا قیام قیام	عطای تو عام است بر خاص و عام
سعید و شقی هم سفید و سیاه	شفاعت ز ماهی بکن تا بیا
اکنی حکم بر هر چه هستی حکم	شهرین بکفایت ای کوسم از کم
سر سپیوم اکبرم اصغر و	فدای تو جد و پد و مادر و
کشد شهر خنجر چو بر خنجر و	دهم سز تن روی بر روی تو
کو ارا از شهد و از شکر و	بود اقسین ایم از جوی تیغ

بکن خاکیا پیش شاه سجود

که جبهه بجا که در شرف جبهه بود

الحمد لله که تمام شد بجموعه مرا فی مرحوم میرزا محمد ابراهیم  
 شیرازی متخلص بجا کی حساب الفرمایش جناب مستطاب  
 جلالت آثار آقای حاج شیخ علی محمدی جاری  
 حرره الجانی لفانی میرزا ابوالحسن  
 محای عفی عنه

اعلا

مهر

کس که طالب

و مراغب بوده باشد

این کتاب یا سایر کتب

ی بکرا از هر علم خواه عربی

باشد یا فارسی طلب نماید

همی در محله باب الله قلاب

از آقای حاج شیخ علی محلاتی

حایری بتاریخ یوم یک شنبه

نهم جمادی الثانی

سنه

۱۲۸۱

یکم ذی

قصد

شیر



